


محمد باقر  
۱۸۵۲، ۲۱

کتابخانه  
مجلس شورای  
وزارت معارف  
و معاش



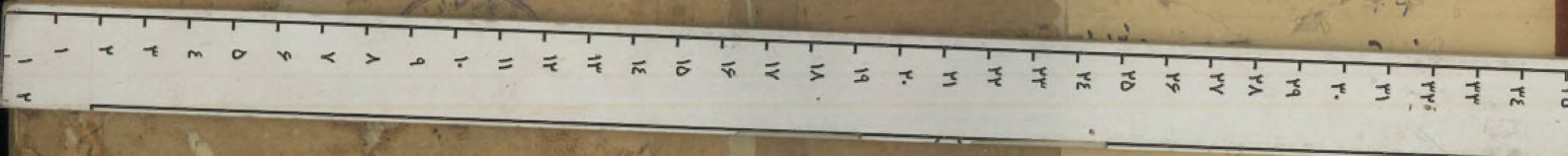
۳۰  
بر

(۴)

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب: <u>قصص الانبياء</u>		
مؤلف:		شماره ثبت کتاب
مترجم:		۲۰۹۴۰
شماره قفسه: ۱۷۸۷۵		

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه

۱۷۸۷۵  
۲۰۹۴۰



خطی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۷۸۷۵

۲۰  
مهر

(۴)

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		جمهوری اسلامی ایران
کتاب: قصص الانبياء		
مؤلف	مترجم	شماره ثبت کتاب
شماره قفسه: ۱۷۸۷۵		۲۰۹۰۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۷۸۷۵  
۲۰۹۰۴



خطی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۷۸۷۵



۲۰  
۱

(۴)

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

کتاب قصص الانبياء

شماره ثبت کتاب

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۷۸۷۵

۱۰۹۰۴

۱۷۸۷۵

۲۰۹۰۴



کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

خطی

۱۷۸۷۵























ما فریدیم که ای کائنات خلقتنا به من قبل من کتاب المسموع به جهان از پروردگار  
 و برایشان پیغام برافروستاد و نام او بیست بود و ما خلق را به نیت آموز و دل  
 پیغام برافروستاد و دست به نیت به نیت از آسمان به نیت و ما ایشان را  
 پس بار دوم و سوم نیز آورد و نیز نشان کرد و حق تعالی ایشان را نیز ملاک کرد و  
 تا انگاه احدی را بیست هزار فرشته را بر زمین فرستاد و پیشوا را ایشان را بیست  
 کلیه فرشتگان که در زمین برایشان داد و نشان و بر سر او دیگر و معارف دیگر از آن  
 عباس رفیعی است و روایت میکند که برده هزار سال و این قول کتب است و حق  
 و انکه که مدت ایشان بر سر عالمی گشته خدا تعالی ایشان را از زمین برداشت  
 مرکوبی را داد که ایشان را بنوا جان گویند و برده هزار سال دیگر دنیا ایشان را  
 تا ایشان نیز عالمی شدند و مدت ایشان نیز بر سر آمد و ابلیس لعنه الله علیه از جمله  
 مقرب بود و با ایشان عبادت میکرد و در آسمان و از این دعا میفرمود که جان  
 الجان را از زمین برداشت و ملک زمین او را بداد و با حق بر سر فرشته شد  
 هزار زمین را داشتند انکه ابلیس علیه اللعنه با آن فرشته گمان که با وی بود و  
 زمین **قصه اول ابلیس علیه اللعنه** خلق بود که خدا تعالی او را با فرید از آتش آفرید  
 و در زمین بود و بعضی گویند که وی از بنو الجان بود و همانکه خداوند تعالی  
 کائنات من الجن و کرد وی گویند که از فرشتگان بود و دلیل کنند برین **قوله تعالی**  
 و از قلنا لئن لم نکفک عن اسئلتک لآدرک فی حیاتک الا انک انکس استغفار کرد و از فرشته

جمهوری اسلامی  
 شماره ثبت  
 ۸۰۴۰

خطی  
 کتابخانه  
 مجلس شورای  
 اسلامی  
 ۷۸۷۵

نبود و این امر بر وی لازم نیامدی چه خدا تعالی کتب که ما فرشتگان را کتب  
 که آدم را سجده کند همه سجده کردند مگر ابلیس و کردی کتب که وی فرشته نبود  
 که خداوند تعالی ویرا از آتش آفرید بود خلقتی منی انکه و خلقتی منی طین  
 و این نیز حجت نشود زیرا که خدا تعالی عزوجل بسیار فرشتگان را از آتش آفرید و  
 از فرشتگان نورانی بودی از جمله ساکنان آسمان بود و با فرشتگان عبادت  
 می کرد و چنانکه از معرفت آسمانها رسیده گاهی مانده بود که وی آنجا رسیده و عبادت  
 نموده بود و سه هزار سال شکر دی رمضان کرده بود و خازنی بهشت کرده و در  
 غزای بل نام بود که احدی تعالی در و در خلق را با فرید یکی را صورت باز و دیگر را  
 صورت کرکس ایشان از در که در و در مقام همین برانده و یا یکدیگر چنان کردند از این  
 حق تعالی غزای بل را با فرید مقابل چنین گوید اندر معنی آید که خداوند عزوجل حق را بر ابلیس  
 که انکس من الجن ای من خزنة الجن و اصل من الجن یعنی از خازنان بهشت بود  
 و از جمله قصه وی جهان بود که مقصد هزار فرشته به حواله دی بودند و مهران ایشان را  
 و در آسمان هفتم می کردید بعد از بهشت هزار سال غفلان باری تعالی و شقاوت در وی کرد  
 تا کتب ای بار خدا را در آسمان هفتم رویم و در اینجا ترا عبادت کنیم و صورتی داوش باید  
 و مدت هزار سال دیگر در آسمان ششم عبادت میکرد و با زبیل آسمان خیم کرد و همچنین فرزندیک  
 و همچنین فرزند دیگری میخواست و اگر شقاوت و پراپرا بودی برتری خودستی نه فرزندیک  
 فرزندیک آمد تا آسمان و دنیا رسید و مدت هزار سال همان عبادت می کرد پس زمین را











داد بود اسرائیل از بنیام خود رفت و گفت الهی تو دانا تری زمین تو سرگشته و بدو  
آدم فرزاییل که با فراییل ایشان از فرمودم که بخت خاک پاره ایشان پادشاه  
تو بود بخت خاک پاره فراییل علیه السلام پادشاه است تا بخت خاک پاره زمین  
آدم بخدا سرگشته و او فراییل علیه السلام گفت ای زمین تو مرا سوگند جان کسی می داند  
مرا امر کرده است که از تو خاک بگیرم دست دراز کرد و از همه روی زمین بخت خاک  
ترا سرگشته گرفت و پادشاه و گفت اندیشه فراییل ای دنیا از مشرق تا مغرب  
محو است چنانکه کاسه یا صندک پیش پای خدا خاک و تمام خود با تیرفت و گفت پاد  
شاه یا تو دانا تری بخت آدم و فرعون آدم ای فراییل زمین ترا سوگند من و او سوگند  
او برادر گری فراییل گفت الهی از عذاب تو سرگشته **آدم** آن خلق که زمین  
خوادم نرید ترا پادشاه را ایشان خواهم گذاشت چون اجل ایشان سپری شود خانه  
ایشان تو قبض کنی فراییل علیه السلام گفت الهی سیدی و مولای بندگان تو را زمین  
دارد و زمان ادعای فراییل من هر کی را بسوی جانم تا خلق میان سبب مشغول باشند تا  
و منم بگیرم کی را سبب دهم و کی را در آب غرق کرده ام و کی را با شمشیر منم هر کی را  
بسوی ملک که دادم انگاه **آدم** که کل آدم را بر سرش نهاده است بچوب آورده و در آب  
براست آورده سرشته شد انگاه بر زمین نهاد و ابری پدید آمد و آبی کنده بر روی خاک  
خاک آدم و سال گل بود و دو سال سلا بود بعد از آن خاک گشت پس فرشتی  
گشت چنانکه ضای خواست جل جلاله در میان که دو طایفه دو بیت سال نگذرد

بود روی فراییل زمین با چهار هزار فرشته پادشاه و بر آدم بخت گشت ای فراییل  
کسی نداند خدای تعالی خواهد دید این خواهد بود و غازیل گفت آری اگر این صورت بر زمین  
گشت من و او را خاک کنم و اگر مرا در زمان دی گشت و او را طاعت ندادم اما چون جان  
مصلحتی علیه السلام در قندلی بود آن قندیل در عرش ایستاد و هیچ یک آدم خدای  
مرا و جان را پس فرشتی از آن قندیل زد و بخت طبع آسمان گذار کرد و بر سر آدم  
بران مرتضی کلام و تربت محمد مصطفی صلوات است آن خوی پاک پادشاه **آدم**  
را که با فراییل که آن خاک پاره پادشاه و کافر در برشت چون کنی بر فراییل علیه السلام  
اگر دانا بود آن کینه از آن شمشیر **آدم** که آن کل را در پست پا آدم فرو برد و تو آدم  
زمین خاک خواهد بود چون چهار صد سال بر آدم فرعون رسید بر فراییل و میکائیل  
و فراییل که هر یکی با عصا و هزار فرشته زد و روی و جان آدم را با خود برید انگاه  
جان آدم را بر طبق نور پادشاه و هر یک کسوت بنظر میشدند پس بخت گشت **آدم**  
**آدم** از سجده او شغل فی خلد الجسد یعنی ای جان پاکیزه مدین تن پاکیزه انگاه  
رفت با جان که کالبد آدم بخت گفت الهی من جسم لطیف نورانی و این کالبد  
کثیف فلان چگونه اندر منم **آدم** تا بخت گشت و تا بخت گشت که طایفه ای که است  
اندیشه و تن آدم و کالبد است بیرون شوی از تن آدم بدو خدای بس فراییل و گفت  
آدم که از سجده او شغل فی خلد الجسد چون نام دوست بشنید انگاه جان از تنی او و جسم  
اندر شد و کرد و تا بخت او علیه السلام چشمه بگریه جان بگلن آدم و او را از خلق بسید و از









مشیطان ایک ان الیہین دشمن شایان است **کتابت** **ایضا** **عَلَيْكَ**  
 قَوْلُهُ هَيْكَلٌ فَلَا يَحْتَرِكُ جُحُودُ الْبُكَتِ قَسَمِي اَوم بکریت دریا بشت سوار  
 وهری این گفت البیس را پس چکار است که او در دنیا و من در بشت فردوس است  
 و اندر هر بشت فردوس یک بشت است که ما را ازین می گوید اندازان در بشت خیم  
 نازکیده که البیس ستم اما با آنکه با منی هر یک که باشی بگویم باشت هوار بر چند باید بود که ما  
 که جوشا بودون چون اوم علیه السلام این گفت البیس قعدان کن و رفت طبق لیکن  
 یکدشت و چو چکل او را باز داشت باید تا در بشت باز کند و بشت و می اندیشید که  
 بود که در بشت باز کند تا من جیتی ماندم و در بشت روی حکم الله تعالی جان بود که آن  
 که اندر بشت بود و یکدیگر بشت آمد و بشت از بیرون که نیست یکی را در بشت  
 نشسته قال من انت فقال انا کمالک **میت** **لَا يَحْتَرِكُ** **قَوْلُهُ** **عَلَيْكَ** **قَوْلُهُ**  
 البیس گفت من فرشته ام از حلیه فرشته کن طاعت و سگفت خواجه را نشسته و قلم  
 اَوم بکریت **قَوْلُهُ** **عَلَيْكَ** **قَوْلُهُ** **عَلَيْكَ** گفت خاهم می اندر بشت بکرم طاعت گفت ما را زمان  
 بشت که در بشت چو چکل را راه و هم البیس گفت من ترا و غی اسوزم که هر کس این دعا بخواند  
 و بخواند او را چه چیز بخرد می چری و دو هر که سیوم جا وید و در بشت باشد هر دو نیاید  
 و هر که اندر بشت این سه چیز بخرد لیکن طاعت و سب و رسید و زود آمد هر چه گفته و رفته بود  
 ما را گفت ما را نیز ازین سخن برسد و در بشت و در سرازیر بود اَوم و ما را در بشت  
 که این دعا میانی گفت آری ما بکرت که ما را با سوز گفت بر طری پانصد که در بشت

و می بکرت مرا زمان نیست که چو چکل و در بشت یکدارم البیس گفت من قدم در بشت  
 نهاده ام لیکن تو دهن باز کن تا من دهن تو درایم ما را من باز کرد البیس در دهن می  
 در آمد و سر فر کشید و در بشت سوار کرد الخ البیس را بکشت و از روی که آن بشت  
 بر کاهم را از انان می گوید اند که هوز را در این نزد یک آن دشت آور البیس از دهان ما  
 نوزده و زاری آغاز کرد و یکبار گفت اولی که بنی که است البیس بود و ادلا که که می شنید  
 همان بود و چون البیس کریت گفت حوران کرد و کرد و آید که ایشان هرگز نماند  
 بود و در فوج طعنه بود نه و می می شنید و هم از بخت که چون دهن زانده اند  
 سر و در یکس می شد دل و را می سب آن آواز می کند با بران که رفتن نوطا حوران  
 می شنید بود و آواز هر کس که جل و جان سر و در بشت و سب بشتانی و حوریت او را  
 بشت البیس که در آن بخت اَوم و حوریت که در آن بخت مواخذه او را می شنید  
 چون حوریت می شنید حوریت نیز یک حوران آمد گفت چه بوده است شما را شنید  
 ما را یکدیگر حوریت گفت چرا می گوی گفت از بر نشان می گویم که شمار از بشت بر دهن  
 کرد حوریت چه دلیل است گفت ایک شمار ازین دشت می گوید و هر که ازین دشت  
 بخرد و جا وید و در بشت ما را پس حوریت **کتابت** **عَلَيْكَ** **قَوْلُهُ**  
**الشَّيْطَانُ** **قَالَ** **يَا** **أَكْذَرُ** **عَلَيْكَ** **قَوْلُهُ** **عَلَيْكَ** **قَوْلُهُ** **عَلَيْكَ** **قَوْلُهُ** **عَلَيْكَ** **قَوْلُهُ**  
 گفت یا رب این چه درخت نیکو است خدا را حضرت فرست که از این بخت یک  
 نزد یک آن درخت نروی و نوزی که از جل زیا بخت را می باشی **کتابت** **عَلَيْكَ** **قَوْلُهُ**



هَذَا الشَّيْءُ فَتَكُونُ قَائِمِينَ الْقَالِيلِينَ كُتِبَ أَنْ يَخْلُقَ أَنْ دُرُخْتِ الزُّبُرُ  
وَشَاحْنَا أَنْ دُرُخْتِ الزُّبُرُ وَبِرْكَهَاتِ أَنْ دُرُخْتِ الزُّبُرُ جَدِيدُ بَرْدِ أَنْ دُرُخْتِ  
بَدِيدُ خُوشِ أَنْ دُرُخْتِ كُنْتُ يَارِبِ جَوْنِ وَخُشْدِي فِي الزَّمَنِ بَارِ سِدَارِي **أَلَمْ** كُنْتُ  
نَوْمَانِ خَالِدِي وَأَنْ دُرُخْتِ الزَّانِ شَتِ خَالِ بُوْدُ كُودِ مَا خَالِ خَمِ طَعَامِ خُوشِ  
بِسِ الْبَرِ كُنْتُ مِنْ ثَمَارِ رَاوِيلِ طَابِ بِرْخِي كُودِ الزَّانِ بَخْرِي عَاوِدِ الْغُرُوبِ نَائِي  
بَابِ كُودِ بَرِ كُنْتُ رَاوِيلِ كُودِ الْكَلَامِ مَوْكُودِ بَاوُودِ **أَلَمْ** كُنْتُ  
لَيْسَ الشَّيْءُ كُنْتُ قَدْ لَيْسَ لَيْسَ **أَلَمْ** كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ  
بَغْرَتِ خَالِدِي كُودِ رَاوِيلِ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ  
خَالِدِي كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ  
وَأَنْ دُرُخْتِ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ  
خُوشِ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ  
خُوشِ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ  
بِسِ الْبَرِ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ  
عَدَدِ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ  
وَكُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ  
وَعَدَا كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ  
وَطُفِئَ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ

آدم دانم گفتم ازجا بسته و در دمان نهاد و چنانچه متور خالق نرسیده بود که نوح  
از خورشید بر پیر و جلالت بدش حدیث و لیکن کسی دیگر ایشان را بر منته غمزه بود و نوح  
شدند بر یکی که عورت خود را پیشند بنزدیک هر دو خنی که ست فراز گردان  
در دخت خورشید را از ایشان در می کشید تا بنزدیک دخت این که آمد از وی یک  
خوب شد و چنانچه سر زود آورد و گفت خدایا بر منی یعنی یکمیرد از من تا نماز با عورت  
باشد و در کس نه و بر یک چنانچه بر منید نه اهل بهشت با یک بر آوردند که آدم عاشق  
در دخت خود و نیز از او که بنزدیک من در ایند و نیز یک او شدند در دخت خود و  
خود آورد و هر دو را پیشند **آدم** یاد دخت این که بر صبح دخت بر کشتان را نداد و  
بی تو خالی من کردی و بر یک دایه این که کشتان الی و اول حال آدم را نظر کردم آن که  
که بد کردانی و نماز خودی که ما میخوانم بنده را بد کردانی که خلیفه شایان حضرت ما باشد  
الی کسی را که بخت دوست کردی من او را چگونه صایع در کردانی **آدم** که ای خیر تو  
او را خیر کردی ما را کردی ام هر صبح که در دنیا باشد او را در میان حسن باشد اما در قیامت  
نما شد و هر که تر بخورد او را نفع و ثواب بسیار باشد و در لذت دایم هر که تر در حسن  
و نیکو کار معنا و یا بر نیکو خصلت از تو سپاردی خود ترا عزیز کردی و آن که بر زندانی  
بدینا بنزدانی که کردی حکم کردم بر فرزندان آدم که ترا برایش نهند و پس از تو نفع گیرند  
و قوسه شوی اما آدم و حوا اگر بهشت می گردیدند و می دیدند جهنم و دیوانگان **آدم**  
یاد و جواب گفتند و یا بر ندادی آدم جواب گفت بیا این که کشتان یا آدم را ندادی

بجا آید یعنی ای آدم از من می گزینی خدا تعالی نیز میفرماید و بکار آمدن آن  
 آن که در صحت یعنی آدم از من می گزینی جواب داد لا یا ذیبت کل شیء و منافی است  
 آدم گفت یا رب منکریم از تو لیکن شرم می داریم **قال الله** و ناکد همتان همتان  
 الله اخذکم عن علیکم الشجرة و قال لکم ان الشجران لکل احد منکم  
 یعنی یا آدم دشمنان این درخت نمی گزیدم که بخورید و نصیحت کردم که مشیطان دشمنان  
 آدم و حوا هر دو با یک پا برادرند و گفتند چنانکه خدا تعالی در قرآن مجید عنواید کرده  
 قالوا بئنا ظالمات انفسنا و ان لک نعوذ و نسئلكم کون من الملائک  
 یعنی گفتند یا خدا یا ستم کردیم بر تنهای خویش اگر تو ما را یا عزیزی و نه دشمنی در جنت  
 کنی ما از جمله پادشاهان باشم و ان آدم حضرت عزت **قال الله** و قلنا للشیطان  
 بعضکم لبعض عدو و لکم فی الاصل غشوة و متاع الی حین  
 یعنی قرآن آمد که فرود روید و در روی زمین باشد آنچه قرآن آمد جز برای کبر و  
 آرایش از آدم و حوا و مار و طوطی و سایر پرنده ها و از جنت بیرون آید و از جنت  
 طایفه اسلام نزدیک آدم علیه السلام آمد و گفت که قرآن است از جنت بیرون آید و در دنیا  
 روید آدم صلوات الله علیه سلامه با ستاره و از فراق بهشت زار زار گریست و بار بار  
 بر گشت و آن عمار موسی علیه السلام را بود و آن جوب نیز توبه کرد و روی نیز توبه کرد  
 اولی آدم بیرون آمد پس حوا و پس مار و پس طوطی پس ایسحاق پس آدم علیه السلام پس از جنت  
 و حوا در مغرب و مار در شامگان و طوطی در میان و ایسحاق در صبیح و آنرا

جنت و ۷۶۴  
 جنت و ۷۶۴

و آدم علیه السلام نوحه کرد و ن گرفت بقولی و دیت سال بقولی سید سال نوحه کرد  
 و می گزیت جنت و کله از آب چشم می رود با آب رفت و بر کار خدا و خدایان و قوت علی  
 و مراد الله و جنتان بگزیست که از آب چشمها روی جوینا برآید و بر کار خدا و خدایان  
 برآید و هر چه از آب چشم او برآید یا افاده مرور بدست که تا از ان دختران میراث نشود  
 روی جنت علی السلام نیز دیکه هم آمد و گفت یا آدم حج کن پیش از آنکه از خدا و شد  
 افاده ان حادی که گزیت چون آدم قدم نهادی امر و زانی و بی آبا و ان است و هر جا که  
 بروی یکجه نهاد و هر جا که قدم نهادی امر و زانی و بی آبا و ان است و هر جا که  
 نشو که روی ای جنت بری آبادان است از بکرت قدم آدم علیه السلام و در میان دو  
 که خدا مددش را بخواهد پادشاهی است **الله** که قدم آدم علیه السلام حذرین بود که وقت  
 رفتن روان شدن او را و تا رک سراز اسمان داعی افاده بود و از طایفه با یکدیگر  
 آفرینان مرچون او را و از غن عصیان و فراق بهشت و حوا پیش آمد بوجوب این منقص  
 نیز شد چنانکه در قرآن آمده است که رسید و در قرآن قول حق و بسیار است این  
 آدم علیه السلام نزدیک رسید و در شکران پادشاه و گفتند یا آدم ما را و در سال  
 که برین طایفه میگفت و ان وقت آن خانه بیت العوری بود و از ان درون و بیرون  
 بودی یعنی عمار توبه و از بالا خانه یک نیمه بود از رجه و سوز و طهارت و آن خیمه را که  
 پاک بود نه هر صیدی که در جرم در یک شش او حوا است آدم علیه السلام چون در غایت  
 رسید بر قیل از رحمت بهشت تا میساید حوا را دید که از جانب جبه می آید و میساید

















یارب اگر تا میل چنان گشت چون او کجاست و زان آمد برین فروشد ادم علیه السلام  
لغت یاور برین کف خون پس من کجاست و زین آن خون را برانست  
و نیز قیامت خون سبکس فرستاد ادم علیه السلام و انست از منش برانست و باز آمد  
ایمان گشت بیکه و بی بود چنان گویند که سید سال سلطان علیه السلام ادم علیه السلام بود  
و چهارده بار شیطانی زلف ادم بود و چهارده فرزند ادم و از شیطانی آمد طاعت  
مطمان که نام او عیال بود است **در عیال** و آن **در عیال** و آن **در عیال**  
که در کشتن **در عیال** و آن **در عیال** و آن **در عیال** و آن **در عیال**  
چهار چنان که از توام و محال رفت گشت **در عیال** و آن **در عیال** و آن **در عیال**  
بر رفته و چند **در عیال** و آن **در عیال** و آن **در عیال** و آن **در عیال**  
و کمران و هر که ازین چیزها حرکت گشت که او نیز فرزند شیطانی است اما ادم علیه السلام  
از او بعد است که فرزند ادم و جانی با افسد فرزند ادم چنان فرزند ادم که کرد که می کرد که  
می پاد و و سبکس فرزند بود و مرده بود و برین مدت فرستادی نامه برین  
چراست که فرزند آن چنان شد و در روزی فرزند آن نزد یک ادم علیه السلام آمد و گفت که ای ادم  
ما را چیزی باید که بدو باز گشت که ادم گفت برک و در میان یکدیگر گشت پس شیطانی گشت  
چهار پان و کوسپان یکدیگر گشت چهار پان گشت شونده انجا ادم علیه السلام از خدا ای  
خدا جل جلاله است جبرئیل علیه السلام پادشاهی در دشتی سیم پاد و با ادم و او گشت ای  
این دوست زرمیم فرزند آن مرا برین کن **در عیال** و آن **در عیال** و آن **در عیال**

نور

ایمان آنک اندک برودن آمد و من که خدا می برکت گشت تا قیامت روزی ادم  
چهار شد و بی فرزند آن آورد و گفت مرا بسود از روی است چنان که میوه بهشت یکدیگر  
کامیاب بود و باید پاد پاد پس فرزند آن طلب میوه شدند و شیت علیه السلام برین با این  
شیت بود ادم گفت ای شیت تو بر سر کو برو و در کار کن تا که خدای تعالی برکت دعای  
تو را بسوزد بهشت فرستاد شیت علیه السلام گفت تو پاد پاد پاد پاد پاد پاد پاد پاد پاد  
من از خدا بی شیت شرم دارم که از من ذلت آمد است **در عیال** و آن **در عیال**  
شیت علیه السلام روی بکوه نهاد و در دود و خاک و کوبید جبرائیل علیه السلام را و یکدیگر ای ابرو  
نام و بی خوراید و بروست و بی طبع نهاد و از سر سرخ و بیان طبع و کوه میوه نهاد و چون  
آبی و نام و سب و ترنج و رطب و انگور و انجیر و خربزه و این خور را تعاب بر روی فرستاد  
بود ادم برین خور بکویت جبرائیل علیه السلام گفت ای ادم ادم تعالی این خور را از بهشت  
فرستاد است از بهشت که این خور فرزند آن از بهشت است ادم گفت که شیت ای ادم علیه السلام  
این خور را بدو بخشیده است تا بکجای وی و بی و بقولی آورد و اندک خور آمد و بود و شیت  
میوه آورد باز گشت و رفت **در عیال** و آن **در عیال** و آن **در عیال**  
و شیت و او دان خور تازی زبان بود و اصل صطفی صلی الله علیه و سلم از آن خور بود و هر  
فرزند که از آن خور آمدی موی داشت و هر که از سرش باز کردی و آن شیت با نده و نادر  
این طربان از آن شیت است که از بهشت شیت جبرائیل علیه السلام آمد و ادم علیه السلام از آن  
لحن خور و جنت آن بر فرزند آن است که از فرزند آن شیت آن میوه یکدیگر شیت از آن

نور

















THE UNIVERSITY OF CHICAGO

1. 1

تختی

△









[illegible][illegible]











بود که از خدا تعالی حاجتی نخواستی مگر در آن وقت که با کفایت سویی بلا رفت و هر وقت  
 که آن ملعون که از تو شک هر دو آن آدمی را بر روی نداشت و بی بالا چهار چرخ نهادند و گفتند  
 تنها با آن تخت نشستی و بالای فلان را بر سر نهاده ای با کوه را آراسه و طلا بهمانه  
 نه باخته بودی روزی باز بر تخت نشستی چهار صد کس درین پیش تخت و بی سادگی میزدند  
 کرسیها جادوان و جنات و شمشیرهای روزی روی سویی همان کرد و روی بیان جادوان  
 آورد و ایشان را دید که سرها و زود آکنده بودند و فرود گفت چه بود است شما را که همه را فرود  
 آکنده ای مگر چیزی می اندیشید یا گفتند آری با کجاست بدست تو و ستاره فلک  
 بهتر باشد بدست تو و لیکن ستاره می بیند که از سوی مشرق برین فلک بدیده است که کز  
 آن ستاره بر دیده می آید و در میان فلک است چه گویند که فرزند می از پشت پدر بر می آید  
 که فلک ترا دوست می زبان رسد و شباهت خود گفت آن فرزند از پشت پدر بر می آید  
 یا گفتند می آید است اما خواهد آمد گفت آن خواهد آمد که گفتند در دست شما نه از پیش  
 تا هر چه در آن سرزنش باشد بود از رویی جدا کرد و آینه از نزدیکی کنند و فرود را بر سر می  
 که بر شیبی بر این فرود بایستاده ای چاکست شمس از وسطه و دیگر دست شیخ گرفته بودی که علم  
 از رخ بود اما از رخ اندیدی آن شب که در ای تاریک خالی خواست که چو خورشید بر آید  
 دوستی شوی در دل ما و در این عالم را چنانچه بر همه کس است که هر چه توانست گفت  
 از رخ حانه هر دو آن آدمی که گفتند و با آن و با آن باز او که خطبه بود و در میان  
 که رفت و هر چه حاضر سید مده و از آن نیز و خواب شد و در آن نیز و در کشت

برخت رسید و شوی خود را دید ایستاده بر این فلک چاکست شمس گرفته و بدست  
 شیخ گرفته از آنجا که پیشتر در آنرا در این عالم بود و گفت ای زن کجا آمدی و چرا آمدی گفت  
 مرا هوای دوستی و گرفت اورا نیز گفتا و گفت ای زن چو نگفتم که هر دو دست  
 گرفت است و چو گفت از آن عالمی بری را فرود داد تا بدو آن شیخ و شیخ را روی و چو  
 بر این فرود چکی فراموش شده و در این عالم چاکست و دیگر فرود فرود است تو بر شیب  
 از رخ فرود گفت ای آنرا امروز چه بود است که در تو بر شیب است و در شیب نیست  
 گفت آن فلک ملک روی من میخواست ساعتی بود همان را داند و نه با آن شمشیر  
 گفت چو گوید و داند آن که گوید که در خود آمده یا بی گفتند با کجاست گفتا که کرد و بودی  
 است آن که گوید از پشت پدر بر می آید و داند فلک بران ما و دل گشته القصد  
 چون ما و در این عالم چاکست و داند و تمام شد گفت چو که در این فرود را که کجاست فراموش  
 اورا که گفتند چون وقت باران آمد و در این عالم چاکست و داند و در این عالم  
 تا در این وقت و شمس و فرود می از رویی جدا کرد و آینه از نزدیکی کنند و فرود را بر سر می  
 که بر شیبی بر این فرود بایستاده ای چاکست شمس از وسطه و دیگر دست شیخ گرفته بودی که علم  
 از رخ بود اما از رخ اندیدی آن شب که در ای تاریک خالی خواست که چو خورشید بر آید  
 دوستی شوی در دل ما و در این عالم را چنانچه بر همه کس است که هر چه توانست گفت  
 از رخ حانه هر دو آن آدمی که گفتند و با آن و با آن باز او که خطبه بود و در میان  
 که رفت و هر چه حاضر سید مده و از آن نیز و خواب شد و در آن نیز و در کشت

تا ما در برابر او آید و بگوید که من را دوست دارید و من را دوست دارید و من را دوست دارید  
بودی و یکماه آن زن چون یکسال از آن زن بودی و من را دوست دارید و من را دوست دارید  
برایم را با هم گفت تا آنجا که من را دوست دارید و من را دوست دارید و من را دوست دارید  
من میگویم که خداوند را دوست دارید و من را دوست دارید و من را دوست دارید  
گفت که ای خداوند را دوست دارید و من را دوست دارید و من را دوست دارید  
خداوند را دوست دارید و من را دوست دارید و من را دوست دارید  
کس من را دوست دارید و من را دوست دارید و من را دوست دارید  
رفت بود و بازگشت چون شب آمد و ما را با هم دوست دارید و من را دوست دارید  
و میگفت اینست که ما در من میگویم که خداوند را دوست دارید و من را دوست دارید  
**و اما در این روز** **فَلَمَّا جَاءَهُ عَلَيْهِ السَّلِيلُ رَأَى كَيْفَ قَالَ هَذَا فِي فَلَتَاتِ الْكَافِرِينَ**  
**و اما در این روز** **فَلَمَّا جَاءَهُ عَلَيْهِ السَّلِيلُ رَأَى كَيْفَ قَالَ هَذَا فِي فَلَتَاتِ الْكَافِرِينَ**  
چون شب آمد و ما را با هم دوست دارید و من را دوست دارید و من را دوست دارید  
چون ما را دوست دارید و من را دوست دارید و من را دوست دارید  
چون ما را دوست دارید و من را دوست دارید و من را دوست دارید

خداوند را دوست دارید و من را دوست دارید و من را دوست دارید  
برایم را با هم گفت تا آنجا که من را دوست دارید و من را دوست دارید و من را دوست دارید  
من میگویم که خداوند را دوست دارید و من را دوست دارید و من را دوست دارید  
گفت که ای خداوند را دوست دارید و من را دوست دارید و من را دوست دارید  
خداوند را دوست دارید و من را دوست دارید و من را دوست دارید  
کس من را دوست دارید و من را دوست دارید و من را دوست دارید  
رفت بود و بازگشت چون شب آمد و ما را با هم دوست دارید و من را دوست دارید  
و میگفت اینست که ما در من میگویم که خداوند را دوست دارید و من را دوست دارید  
**و اما در این روز** **فَلَمَّا جَاءَهُ عَلَيْهِ السَّلِيلُ رَأَى كَيْفَ قَالَ هَذَا فِي فَلَتَاتِ الْكَافِرِينَ**  
**و اما در این روز** **فَلَمَّا جَاءَهُ عَلَيْهِ السَّلِيلُ رَأَى كَيْفَ قَالَ هَذَا فِي فَلَتَاتِ الْكَافِرِينَ**  
چون شب آمد و ما را با هم دوست دارید و من را دوست دارید و من را دوست دارید  
چون ما را دوست دارید و من را دوست دارید و من را دوست دارید  
چون ما را دوست دارید و من را دوست دارید و من را دوست دارید











و خیزد و دور شود کرد و خیزد از سر سار و فرو آید و بنزدیک ابراهیم رفت و از او داد که  
ابراهیم سلام بر من و عرض کن ابراهیم سلام عرض کرد که بگو که الله اعلم ابراهیم رسول خداست  
و گفت و ایان آورد و گفت یا ابراهیم که من بر تو دعوت کنم ابراهیم گفت یا  
و گفت یا پدر دینی که است ابراهیم را و قدرت خدای ابراهیم را و ایان کنی اگر ایان کنی  
اوردم فرو و گفت که پدر دین را پدر بار کنی چون خدا را و کرد تا بری بدو آمد و کرد  
و خیزد و رفت و با وی در راه برادر داشت تا او را و کرد تا که طاقت برده گفت آن خیزد  
انسان روز باز و در راه تا رسید است تا خیزد چون قوم فرو و آید آن که است و بر  
که است و در راه با وی در آتش می ماند و خیزد و ابراهیم بی آمد و در ایان کنی  
چون چهل روز گذشت ابراهیم هم از آتش بیرون آمد و در وی شام نهاد و پرسید بشو  
که از آتش بیرون گشت چون شمشیر را در راه خلافتی را و در راه با وی در آتش و آمد و رفت  
بعد از این زمان و در شش ابراهیم چون ایشان را دید برسد که شمارا چو ده است که از  
برین امیر را و خیزی است و در حدودی زمین کسی از وی نیکوتر و جاهل نیست و از راه  
چون ملک را و خیزی است و از هر دو راهی که در آن و خیزد و یکدیگر می شناسد  
که مرا خیزد و آید آن هفت شب از دست تا هر دو مردان در میدان امیر و مردان  
و خیزد و در آن یابد و درین قوم می گردد و از هر دو و در مسجک را و بسند و است ابراهیم  
گفت من نیز ایشان بنظر می آید که گفتن با بر رفت و در کشتن نیست چون در خیزد  
صید و خیزد چون آنکه با خدا و کرد که نهی بر سر سار و و خالی بروی نزد که گفتن

نزدین با و در راه است و است گرفته برگردیدان یکشت چون بنزدیک ابراهیم رسید  
و در مسجک علی و در مسجک در پیشانی وی دید که پس یافت آن ترنج زرین و در کنار آن  
و گفت با یکشت و روی نیان آورد و چاکان دایم آن ملک با خدا ابراهیم را و شد  
و در کشت ملک آورد و در این قریه و خیزد و مسجک علی و در مسجک علی و در مسجک علی  
و خیزد و در گفت ای سارین نیکو شوئی که می و لیکن غریب است و در مسجک علی و در مسجک علی  
سفید و چو در راه با ابراهیم هم سارین را نگاه بسند و خدا را ابراهیم هم نگاه و در اتفاق  
که در کشت ملک و در کشتن حاد و روی زمین و مسجک علی و در مسجک علی و در مسجک علی  
تا در راه است چون سارین رفتی و در مسجک علی و در مسجک علی و در مسجک علی  
گفت من نیز متاثر از تو در هر جا که می روی ما را با خود بگردان در هر یک و در مسجک علی  
پس سارین رفتی و در مسجک علی و در مسجک علی و در مسجک علی و در مسجک علی  
نهاد چون بنزدیک شهر رسید و در آن شهر نیکو بودی و در مسجک علی و در مسجک علی  
و در راه و در مسجک علی و در مسجک علی و در مسجک علی و در مسجک علی  
خیزد و در آن گفت و گفت که نیکو بگردان را از زمین بسند تا در مسجک علی و در مسجک علی  
بهاخت و سارین را در آن تاهمت کرد و در پشت اش و در پشت چون بنزدیک رسید ابراهیم  
چو در راه و در مسجک علی و در مسجک علی و در مسجک علی و در مسجک علی  
پس ملک بنمود که از نزدیک من آید و رفت و ابراهیم را آورد و در مسجک علی و در مسجک علی  
چون گفت و در مسجک علی و در مسجک علی و در مسجک علی و در مسجک علی



او در وقت که در دوزخ و آسمان را با تاج و تاجوت در میان ساری حرم برید و ابراهیم را نزد  
دایه و تاجوت را برای حرم برد و ابراهیم را نزد آن کرد و بکاران ساخت و در آن ساری حرم  
دم چرخ بود است چون تاجوت را برای حرم برد و بکاران ساخت و در آن ساری حرم  
چند گفت یا ابراهیم خدایت را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست بر خود نواز و ازین  
شریت بر چون تاجوت را بکش و دردی پیرو آن آمد که همه ساری تو گرفت و گفت پرت  
آبی انداخته ای حرم از پیش چشم ابراهیم گرفت و با هر چای میروست همه میزد و برین می گفتند  
آن مشهور است از سب که در دوزخ و آسمان را با تاج و تاجوت در میان ساری حرم  
فرود آمد و بر این چنان کرد و آن سب که در دوزخ و آسمان را با تاج و تاجوت در میان  
مازه است که در دوزخ و آسمان را با تاج و تاجوت در میان ساری حرم  
و زده یک سار آمد و بر این چنان کرد و آن سب که در دوزخ و آسمان را با تاج و تاجوت در میان  
که تاجوت سار را بکش و در دوزخ و آسمان را با تاج و تاجوت در میان ساری حرم  
سید بر ملک گفت ای زن دعای کوی تا خدایت را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست  
پرتی کنم سب سار را بکش و در دوزخ و آسمان را با تاج و تاجوت در میان ساری حرم  
ملک چون بگوید و در حال سار بگوید که در دوزخ و آسمان را با تاج و تاجوت در میان  
و گفت و عاقل که در دوزخ و آسمان را با تاج و تاجوت در میان ساری حرم  
خدای تبارک و تعالی و در دوزخ و آسمان را با تاج و تاجوت در میان ساری حرم  
باز خواست که در دوزخ و آسمان را با تاج و تاجوت در میان ساری حرم

نیم

بزرگسیدم از خدا تعالی که بار کرد و برین گفتند و تاجوت را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست  
ای زن خدایت را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست بر خود نواز و ازین  
از دوزخ و آسمان را با تاج و تاجوت در میان ساری حرم  
و گفت بروا که خدای چون ابراهیم از پیش چشم ابراهیم گرفت و با هر چای میروست  
گفت ابراهیم که گفت ای سار هر چه کردی من بپایان دیدم و ابراهیم را که انداخته ای  
نزد از سب که در دوزخ و آسمان را با تاج و تاجوت در میان ساری حرم  
رضی الله عنهما و تاجوت را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست بر خود نواز و ازین  
سلفی پیرو ابراهیم سار را بکش و در دوزخ و آسمان را با تاج و تاجوت در میان ساری حرم  
خود از دوزخ و آسمان را با تاج و تاجوت در میان ساری حرم  
بر زمین نکلن که هر چه گفت و در دوزخ و آسمان را با تاج و تاجوت در میان ساری حرم  
تا آنجا که تاجوت را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست بر خود نواز و ازین  
میزد و راست که تاجوت را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست بر خود نواز و ازین  
بر آورد و از دوزخ و آسمان را با تاج و تاجوت در میان ساری حرم  
و بگوید که تاجوت را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست بر خود نواز و ازین  
خدای عز و جل را بکش و در دوزخ و آسمان را با تاج و تاجوت در میان ساری حرم  
بست تقدس است بنا و گفت یا ابراهیم خدایت را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست  
بگفت ای زن خدایت را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست بر خود نواز و ازین

که خواست که تاجوت را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست بر خود نواز و ازین  
چون کلنج و پدیدار چون بر سر شد و تاجوت را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست  
چشم بوی آسمان را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست بر خود نواز و ازین  
جلیل الهی که تاجوت را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست بر خود نواز و ازین  
ماردا تاجوت را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست بر خود نواز و ازین  
و بر دایه در دوزخ و آسمان را با تاج و تاجوت در میان ساری حرم  
تعالی یا تاجوت گفت ای سب که در دوزخ و آسمان را با تاج و تاجوت در میان ساری حرم  
سر کش از دوزخ و آسمان را با تاج و تاجوت در میان ساری حرم  
و پیدایش و گفت برادر سیدم آن سار را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست  
زیر خورشید و در دوزخ و آسمان را با تاج و تاجوت در میان ساری حرم  
جز دایه و تاجوت را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست بر خود نواز و ازین  
هر چه گفت و تاجوت را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست بر خود نواز و ازین  
گفت از دوزخ و آسمان را با تاج و تاجوت در میان ساری حرم  
و تاجوت را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست بر خود نواز و ازین  
که چون تاجوت را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست بر خود نواز و ازین  
تاجوت را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست بر خود نواز و ازین  
تاجوت را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست بر خود نواز و ازین

آورد است که تاجوت را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست بر خود نواز و ازین  
ابراهیم بود و تاجوت را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست بر خود نواز و ازین  
آرامه که تاجوت را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست بر خود نواز و ازین  
بایل بر دوزخ و آسمان را با تاج و تاجوت در میان ساری حرم  
و بر زمین با تاجوت را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست بر خود نواز و ازین  
فرود رفت و گفت یا تاجوت خدایت را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست  
گفت یا ابراهیم خدایت را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست بر خود نواز و ازین  
اورا تا تاجوت را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست بر خود نواز و ازین  
سب که تاجوت را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست بر خود نواز و ازین  
بفرمود تا تاجوت را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست بر خود نواز و ازین  
سازیم ابراهیم را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست بر خود نواز و ازین  
چند چرخ که تاجوت را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست بر خود نواز و ازین  
صلح گفت بر دایه و تاجوت را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست بر خود نواز و ازین  
کنند هر چه گفت و تاجوت را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست بر خود نواز و ازین  
آسمان ترا خود هر چه گفت و تاجوت را که کنی کرد و از بهر ما شد که دست بر خود نواز و ازین  
لغنی بر دوزخ و آسمان را با تاج و تاجوت در میان ساری حرم  
روی زمین چون دوزخ و آسمان را با تاج و تاجوت در میان ساری حرم

نیم



































خدا را که بود و او خدایم گشت و تا به آن حقیقت گشت و وقت یوسف این بود و معلوم شد  
از علیهم و سلام که متعلق بن سلیمان بود و رحمة الله علیه که یعقوب علیه السلام بود  
در خانه خود بخوابید و از دوستی که داشتی یوسف هم شش فتنه بود و از خواب  
شده و گفت چنانکه خدا می فرمود و در کلام محمد خود با و کرد **قال یوسف** اذ قال  
یوسف لاهله و ابیه یا رب انی رأیت احد عشر کوكبا فی السماء و اربعة اشجار  
یعنی ساجدین و این یوسف گفت ای پدر خواب من دیدم که یازده ستاره  
و ماه و افساب بر آمدند و مرا سجده کردند چون یعقوب علیه السلام شنید تاویل چهارم  
و هم و انشور داشت و دانست که ملک بود و لیکن گفت یوسف هم نیز دانست چنانچه  
گفت چنانکه خدا می فرمود و در کلام محمد خود با و کرد **قال یوسف** قال یا بچی لکشف  
فی یاک علی و احوالک فی کمالک و انک فی الشیطان للامان  
خدا و می بیند یعنی پدرش گفت یا پسر من که این خواب با این و با کسی نمی تواند  
نیز علم خواب بداند و با تو کسی که بدستی که شیطان دشمن آدمی است با میان  
شده و نمی تواند که او را بدست کند و در اخبار آمده است که در خانه یوسف هم نشین  
با و در آن یوسف گفت برادرانش که در آن یوسف چنین در دنیا می بود و پدر را می  
فرستاد که رفت و در بر ملک و می کرد **قال یوسف** لقد کان فی یوسف  
و اسحق و یعقوب آية لکمالک و انک فی الشیطان للامان و در آن و می چایه با و است  
**قال یوسف** اذ قال یوسف لاهله و ابیه یا رب انی رأیت احد عشر کوكبا فی السماء و اربعة اشجار

میر یوسف را برادرانش دوست نهادند و بر پدر و مادر و ماکو می قوی آمد و کار می  
و پدر را که از خدا است الحمد و دوستی یوسف پس برادران یوسف گفتند که بخوابی  
خواب و در کلام محمد خود با و کرد **قال یوسف** یا اخی یوسف انا انزلناک و انزلناک  
یعنی لکشف و احوالک فی کمالک و انک فی الشیطان للامان و این یوسف گفت  
یا پسر من که این خواب با این و با کسی نمی تواند  
نیز علم خواب بداند و با تو کسی که بدستی که شیطان دشمن آدمی است با میان  
شده و نمی تواند که او را بدست کند و در اخبار آمده است که در خانه یوسف هم نشین  
با و در آن یوسف گفت برادرانش که در آن یوسف چنین در دنیا می بود و پدر را می  
فرستاد که رفت و در بر ملک و می کرد **قال یوسف** لقد کان فی یوسف  
و اسحق و یعقوب آية لکمالک و انک فی الشیطان للامان و در آن و می چایه با و است  
**قال یوسف** اذ قال یوسف لاهله و ابیه یا رب انی رأیت احد عشر کوكبا فی السماء و اربعة اشجار

بص

روم و کوسبند این چنانچه هر چند که برادران یوسف گفتند حاجت کرد گفتند چنانچه  
یعقوب یوسف را گفتند که آمد و گفتند تا بدست بیرون آتی ما با ما شاکتی باقی  
دست گفتی و درگاه این آقا کوسبندان میدارم چنانچه شستی با یوسف گفت  
و است از و می کند و لیکن پدر یوسف گفت از پدر خود تا و سوزی و بدین بار یوسف  
پدر را گفت که مرا از دوست تا بدست بیرون رویم تا و بگویم که پدرش می کرد و در آن  
دانست که پدرش می کرد تا بدست چنانچه گفتند و پدر یوسف را از دوست که بدست  
بیرون رود تا و بدستی که می کرد و کوسبندان رود و انشور با و **قال یوسف** ما لک  
لا تاتک علی یوسف و ایا لک لکاحیون یا پدر یوسف ترا که این غاری می تواند  
و مادر او دوست دارم و می گوید و خواهر من است او را با ما تا برگاه بنده و مادر نگاه دارم  
گفت هم چنانکه خدا می فرمود و در کلام محمد خود با و کرد **قال یوسف** قال لک  
ان تاتک علی یوسف و ایا لک لکاحیون و انک فی الشیطان للامان و این یوسف  
گفت هم من می ترسم با و که یوسف را که خورده و نشان از وی غافل نشود راست که یوسف  
این سخن گفت ایضا و از دل اندیشه شد که مادر هیچ برادرین بهانه نیست که یوسف را  
بجای اندازد و بهانه که یوسف را که خورده و ازین معنی گویند که هر که می را به دیگران  
و ایشان گفته چنانکه خدا می فرمود و در کلام محمد خود با و کرد **قال یوسف** قال لک  
ان تاتک علی یوسف و ایا لک لکاحیون و انک فی الشیطان للامان و این یوسف  
گفت هم من می ترسم با و که یوسف را که خورده و نشان از وی غافل نشود راست که یوسف  
این سخن گفت ایضا و از دل اندیشه شد که مادر هیچ برادرین بهانه نیست که یوسف را

بص  
روم و کوسبند این چنانچه هر چند که برادران یوسف گفتند حاجت کرد گفتند چنانچه  
یعقوب یوسف را گفتند که آمد و گفتند تا بدست بیرون آتی ما با ما شاکتی باقی  
دست گفتی و درگاه این آقا کوسبندان میدارم چنانچه شستی با یوسف گفت  
و است از و می کند و لیکن پدر یوسف گفت از پدر خود تا و سوزی و بدین بار یوسف  
پدر را گفت که مرا از دوست تا بدست بیرون رویم تا و بگویم که پدرش می کرد و در آن  
دانست که پدرش می کرد تا بدست چنانچه گفتند و پدر یوسف را از دوست که بدست  
بیرون رود تا و بدستی که می کرد و کوسبندان رود و انشور با و **قال یوسف** ما لک  
لا تاتک علی یوسف و ایا لک لکاحیون یا پدر یوسف ترا که این غاری می تواند  
و مادر او دوست دارم و می گوید و خواهر من است او را با ما تا برگاه بنده و مادر نگاه دارم  
گفت هم چنانکه خدا می فرمود و در کلام محمد خود با و کرد **قال یوسف** قال لک  
ان تاتک علی یوسف و ایا لک لکاحیون و انک فی الشیطان للامان و این یوسف  
گفت هم من می ترسم با و که یوسف را که خورده و نشان از وی غافل نشود راست که یوسف  
این سخن گفت ایضا و از دل اندیشه شد که مادر هیچ برادرین بهانه نیست که یوسف را  
بجای اندازد و بهانه که یوسف را که خورده و ازین معنی گویند که هر که می را به دیگران  
و ایشان گفته چنانکه خدا می فرمود و در کلام محمد خود با و کرد **قال یوسف** قال لک  
ان تاتک علی یوسف و ایا لک لکاحیون و انک فی الشیطان للامان و این یوسف  
گفت هم من می ترسم با و که یوسف را که خورده و نشان از وی غافل نشود راست که یوسف  
این سخن گفت ایضا و از دل اندیشه شد که مادر هیچ برادرین بهانه نیست که یوسف را

بص







خط

20

غفر

في







































ایضاً چون باز  
گشته و گشته

۱۰۰

4

[illegible]







مشقل غارده دیگر در نماز هر روز از آنرا آنگذند و حلقه آورند و سه بار او را و سه بار یکی را بکشد و کند و هر روز  
شماره یک و دو و سه و چشمنده و بیشتر از زمان با هر بار و خلق همه بر سرید و شمعون از روی او  
دیگر در او هرگز نیست غنچه دست میماند از آنرا سیاه بود و با جمل عزار و او هر سه بر یکدیگر گذاشت  
هر یکی را اگر جوی می زدند او را بر چری کرد که چون ایست هم در میان ایشان حلقه آورند و تداوت حکم  
رو چل بکشد که چشم و خدم طاقت بکشد از نماز چون از شرف در رو بل پدید آید و دست بر چری  
بود حنجره و در میان ایشان فرستاد و چنانکه ایشان را خیر میزد و آنرا که در آن وقت دست بر شریفت  
رو چل میزد و هر چند رو چل خواست تا با یکی از آنکه شرافت کرد و میزیست هم زد و دست را که  
عقوبت فرستاده بود هر دو آنرا بر باران و بر داشت هر دست کشید و دیگر را بیدار نمود  
چون دانست که دست کشیده حلقه آورند و حلقه را بر کشند و این ملک و ولیدین میان آنرا پدید  
داده بود از آنجا که بر کشید رفته بود و بر بام آمده بود چون ایست تمام این را که بر کشید  
شادمان گشت و دست و هر دو ایست کرد و در وقت شب برده بر او دان ایست و دست را بر او دان  
کشید چون ایست حلقه دهرده بر او دان و چشمنده می نهیست شدند همه را بکشد از آنجا که  
مسیر پدید آمدن ایشان را پدید آورند و کوشند ایشان چنین می نهیست که با چرخ هر دو از آنجا که کشند  
این دو آسمان بود که در هر کسی طاقت نداشتی آنکه ایست هم که سر فرستاد تا همه را بر ایشان  
باز آورند و یکی نمود که سر عقوبت خواهد کرد این را چون ایشان نهیست بدان خانه  
با یکدیگر کشند بخدا که از آنکه عقوبت در چهار کسی است باز بخنده چندان با چری بوده بود که گفت  
مرا و آن مکان سیاه شد که این ایست است ایشان کشند این را حدیث است از کوفی دودی را را

واره کردی همه را با یک کدی و یکین خاتم تا این حسب بود اما چون روز مرد خلق  
 ما را میدوشت ایشان را شورش و خاوند و کلفت و از هر یک زلفت که نشان از جدا کردن نمیکند  
 مرا بر شام هر چه ایستاد میگردید و مردانید و مردانه و من مردانه را دوست دارم و بر دیگران  
 که بودم شاربین حجب که بود بر میس کز خود بازگردید که شاربین که در حجب مرا شام شدند  
 پروان آغز بود و گفت من افغان باشم با پدرم زباید نشان مرید و معال گویند و پدرم  
 کشید که این یاس روزی کرد را با زهر شسته اند زهر برشته یکمان را با زهر برشته علی السلام  
 شکر شکر بود و زرا که زهره ایشان کشفته بود کوس را برادر فرستاد و چون که ایشان را  
 بدید با هم گفت من او را از روزن خان تو دور تر میایم یعقوب و من گفت که کزین  
 کزین جانم کزای خود جل و در خان میخیزد **قال الله تعالی** **الْحَقُّ أَكْبَرُ مِنْ ذَلِكَ** **وَالْحَقُّ أَكْبَرُ مِنْ ذَلِكَ**  
**بَابُ الْكَافِرِ** **وَالْحَقُّ أَكْبَرُ مِنْ ذَلِكَ** **وَالْحَقُّ أَكْبَرُ مِنْ ذَلِكَ** **وَالْحَقُّ أَكْبَرُ مِنْ ذَلِكَ** **وَالْحَقُّ أَكْبَرُ مِنْ ذَلِكَ**  
 باز گردید پیش هر چند گوید که زنده بود روزی کردی و حاجب برستی کرد و دغا بهار غنیم  
 که اگر با دوستی کردی روزی کند ما هرگز بیانی بر می چون چو چشم بکشند آنچه کرد و بودند و این  
 کشنده بود و بعد از آن بکشند هر از اهل مع که را با حاجب بکشند و آلاک را حایان که با حاجب بودند  
 و ما هر راست که با منم کز خدای خود جل و در خان میخیزد **قال الله تعالی** **الْحَقُّ أَكْبَرُ مِنْ ذَلِكَ**  
**وَالْحَقُّ أَكْبَرُ مِنْ ذَلِكَ** **وَالْحَقُّ أَكْبَرُ مِنْ ذَلِكَ** **وَالْحَقُّ أَكْبَرُ مِنْ ذَلِكَ** **وَالْحَقُّ أَكْبَرُ مِنْ ذَلِكَ**  
 گفت **وَالْحَقُّ أَكْبَرُ مِنْ ذَلِكَ** **وَالْحَقُّ أَكْبَرُ مِنْ ذَلِكَ** **وَالْحَقُّ أَكْبَرُ مِنْ ذَلِكَ** **وَالْحَقُّ أَكْبَرُ مِنْ ذَلِكَ** **وَالْحَقُّ أَكْبَرُ مِنْ ذَلِكَ**  
 گفت نه چنین که نشان گویند این کار است که نشان ایمن هیچ چیز بود که هر که در کار است  
**وَالْحَقُّ أَكْبَرُ مِنْ ذَلِكَ** **وَالْحَقُّ أَكْبَرُ مِنْ ذَلِكَ** **وَالْحَقُّ أَكْبَرُ مِنْ ذَلِكَ** **وَالْحَقُّ أَكْبَرُ مِنْ ذَلِكَ** **وَالْحَقُّ أَكْبَرُ مِنْ ذَلِكَ**

[illegible][illegible]











و بدست خویش بر روی در آنکه اندر ساعت پناه شد و چنانکه در پیش گشت و قدم نهاد  
راست گشت **گفت** اندرین است که یعقوب و بی بر این یافت و دیگران یافتند  
زیرا که دوست خاصه وی که دوست هر چیزی بودی دوست باید که اندرین است  
یا مؤمن اندرین عالم نشان قدرت من بسیار بودی من قدرت بسیار اندرین  
اشارت چنین نشان اندرین یعقوب دوست دوست بودی دوست یعقوب دوست  
بودی بر این اثر و در یافت چنین مؤمن دوست خداوند بود هر چیزی بودی یا بدلیل  
چنانکه خداوند تعالی در کلام مجید خود یاد کرده **قال الله تعالی** فاصبر صبراً عظیماً و الله  
اعلم باین امر است که چون مؤمن بتو می گشت اندر پناه کرد و در پناه تو پناه داد  
صفت و حالش از قدرت کار رسیده باید که بوی رحمت من بروی رسد تا راحت یابد طاعت  
ساعت در راحت افراشته **گفت** و دیگرانست چون بر این دوست چشم یعقوب نهادند  
چشم روشن شد یا مؤمن توانی صفت کرده باشی من بر این دوست تو را بر چشم  
نهاد تا روشن گردد و بسیار غنی زیرا که بر این دوست تو دوستی مرا نگاه داشت  
و دیگر را برادران را نگاه داشت و بنواخت و همه را اسباب با صلاح و طاعت داد و هر چه در راه  
از گنیمت خود و موزنه و جامه داد و فرمود تا هر که از بند او بر شکسته شد که در راه  
بناخت و چنانچه هر که از مردم جامه بگردید و هر که از جامه جدا شد باید از دست و پا  
بفرستاد و غایبی بر او غایبی نماند که در دوستی او هر چه بود و در راه جدا شد  
بقیست تا او پناه دهد و جز در درگاهش نبود و در همه جا محبت و برادران و گفتم و گفتم

برادران

برادران یوسف را از پدر برود آوردند و باز به برادران بودند و آن روز که در گشتان  
برود آمد باز به برادران بودند و این روز قصدش گشتن یعقوب است که از گشتان برود  
آمد و روی مصر نهاد و هر که گشتی در آن سال زمین اخراج بود به دست و جهان بخت  
گشت یعقوب هم به نزد یک مصر رسید یوسف را بفرستد یوسف هم از راه مصر می گشت  
بخت و حال برادران را که در راه بود از اول تا آخر عرض کرد و حال مردی برادران کرد و  
هم گفت و این ملک بگشت بود و کارهای یوسف به گشت ایستاد و خویش را بی ابرام نام داد  
این زن دوست بود و دیگر گشتان را با بود ملک گشت هر چند که باید برادران را از خانه و اندرین  
بسیار شصت با بخت برای پدر را و لشکر با جا راست و مشغول بود و در آن نشان افغان  
نزدیک مصر آمد یوسف هم با چهار چادر غلام خاصه خویش برود آمد و در مصر می نشست  
و فرمود تا همه را با اسب و سواران از آن کار بود و فرمود تا کوچه خاصه  
کردند برای پدر و اهل بیت پدر را ملک گشت زیرا که در خانه بی هر چه که پدر بزرگ است  
از اسب و فرود آمدن ملک و از اینکه یوسف هم از زمین نگاه داشت امر ملک که گشت  
حق پدر را نگاه داشت و آن ملک باز داشتن روی نیست و گاهی گشت که از فرود آمد  
وین مردی من بود و گاه سیفت که از فرود آمدن میری افتد و در آمدن پدر با ملک از آن  
و بصورت و اندیشه و در خانه بود و در حفاست و در گشت و در حفاست و در حفاست  
و بختاب اندر شد آینه گشت و آن ملک که با گشت که در حفاست نیست یوسف هم  
داشت که گشت که در حفاست بود و در حفاست است و آن ملک که بود چون پدر

و کار را راست شده یعقوب هم یوسف را فرمود تا با و در حفاست بخت و حفاست  
مصر را از راه حفاست برود یوسف را بفرستد یوسف هم از زمین نگاه داشت امر ملک که گشت  
**گفت** و آن ملک که با گشت که در حفاست نیست یوسف هم داشت که گشت که در حفاست  
قبل از آن که گشت که در حفاست است که یوسف هم گشت یا پدر را ملک که گشت  
پیش ازین باز به ستاره و ماه و آفتاب را می گرداند خداوند تعالی را خدایا راست کرد  
و دیگر در اهل مصر هم با گشت یوسف هم در مصر با و کار را از فرود آمدن آن ملک که گشت  
که اندرین بود یوسف هم آن ملک را از مصر برادران داد و او را نشان از گشت که در حفاست  
باید بدین یعقوب هم و در مصر را با اسب و فرود آمدن و از راه تعالی را بر اسب که گشت کردان  
بگشت یعقوب هم با برادران تمام و سبب آن بود چون ملک با گشت یعقوب هم با برادران  
نزدی و پدر یعقوب هم ملک بگشت و داشت که در حفاست است و حفاست حفاست  
من یوسف هم که گشت که در حفاست است یعقوب هم گشت که در حفاست است  
زبان گشت آن حفاست که بود بر اسب و از حفاست و در حفاست و حفاست حفاست  
که برود یوسف هم یکس تنها و جهان از راه گشت یوسف هم از حفاست شد و از حفاست  
که اندر سراسر ملک را بخت که با گشت بود از راه مصر هر که گشت از این آن روز که  
ملک را بخت یوسف را بخت حفاست که گشت اندر آن که با گشت یوسف هم از حفاست  
در حفاست گشت چون یوسف هم بر او بود آن ملک که گشت و حفاست حفاست  
چون بدین گشت که در حفاست است مرا با گشت و از راه مصر یوسف را دوست که در حفاست

برادران











[illegible]

یوسف شد و مایه و دی و برادران و بی پادگان مالند و از غنیمت مایه و در گشت بود و در زمان  
بی پادگان چنان بویان اندازد باشد و حال که ما بن گفتند خرقه بین این که از بی پادگان از سر آمدند  
ساده و کلاه و اقواب سازادین منکلا را بر پایی کرد و بر نیکی که برادرش میگی برادر بود  
تا آن وقت که موسی هم از مادر بیرون آمد و در اختیار او را کلاه داشت و بر یک از درختان  
خداوند عزوجل هر یک در جنگ کلاه داشت و موسی هم از فرزندان بود و در وقت جوان آمد  
که یوسف هم کشت خداوند فرمود و دیگر بیرون دیم نمآورد از بخت که بر چه می رانم پادگان  
فرمان است ای یعقوب برو یعقوب هم بیرون رفت بیایست که بود که در میان کلاه و درختان  
گرد آمدن و سر بر پادگان از نفاق یوسف هزاران کرد و برادرش را کلاه و درختان کلاه  
سند و درخت و ملکوت الهی و زمان از حضرت عزت پادگان ای یعقوب یوسف ترا از او  
و با یوسف ترا از او داد و بیایان ترا و یعقوب هم کشت ای خانی خانی و رازق تو می  
و در قیدی و جان ستان تو می پس زبان آمد که دیگر بیایم یوسف بر زبان راندی نام تو  
برید سپیدان و در کمر روزی اندکی که بیان او گشته بود و در هزار گفت این اندک که بیان  
بروزید تا که در زمانش رفت پس یوسف بر زبان رانم این جگر هم خاک از زمین  
و درین لغامنت در حال جبر کلام در رسید گفت ای یعقوب حق خانی میگوید بر سر کینه  
که تو را دردی برای ای در مرا که یوسف مرده بودی و هزار سال را دردی بودی و هزاران از تو کرد  
فری آمد است که در حال یعقوب هم از نفاق یوسف کشته است و بقولی جمل بی پادگان  
در صف را خوشی خوشی ترا و دست خود و دست متغیر گشت چون این تصدیق ای رسیدی خوش

[illegible]

بازدهشتمند - آسمان چهارم چشمدی را و نوقصت عیسی صلوٰۃ امرعلیه و سلاصه بر او ازیک آسمان  
 دیگر بازده استند - و یک آسمان هین برشدی را بنیام بر مراع و مصطفیٰ علی امرعلیه و سلاصه بر او از  
 یک آسمان نیز بازدهشند پس از آن هرگز نموانی کسی به آسمان ها برشدن و نزدیکیستن و نزدیکان  
 بخواد یعنی جبر بر او و دشمنی را ضایع نماید جبر شدی جبر چون خداوند خلق را بنده را بر او  
 کند جبر بر او را یکسان برساندی و چون میگانی سیردی بر جبر نشینان انکار را نشدی  
 و بعد از نشینان خیر را نشدی و بران بنده شما را ندیکه گفتندی و ان صلوٰۃ را بر زمین بر او  
 و گفتندی نیز نمی آید است چون ایستادند علیه و دیگر از نشینان و آسمان زمین بر او  
 علیه السلام صلوٰۃ مبدیست تحت نزاع آتش و کلین گفت و صحرش کرد بر حاست با آسمان  
 خند و بجای خویشی را بایستاد و گفت یارب بنده خویش ایوب را یاد کردی و دیابیکه آسمان  
 و زمین بر وی صلوٰۃ میدهند و من بکار ایوب اندر گریستم ایوب کاری هین کند که انکه  
 بنده ایست که تو را بر افاقیت وادی از تو پذیرفت و نعمت وادی شکر کرد و ان یکبار  
 باشد که ایوب کرد است که صلوٰۃ یاد کرد و است بفرزنی بایده که ایوب را بپایده و  
 مصیبت از نمود کنی انجا و امر را انسا می کند و از سزاوی گوید و روی از طاف کنی که  
 و بر تو گوید و یکجدا می گرد و چون ایستاد ایوب چنین گفت خدا را که ای علون ترا بر جسته  
 از سست که دم تا این حرف کنی کنز از بهران پی برشد سپاداید و هر چه خواهی در خواست ایوب  
 کن تا ایا آسمان و زمین چنانکه دوست گفتی با دروغ انکار ایوب است دوست تا این مرتبه  
 با دروغ طاف بای که کرد که بعد دیوان مغرور و بی جبر شد چون دنیا را شکر کرد و ان دیوان



































































































مکتبہ

[illegible][illegible]

۱۱۱















و اینست برستی باز گردند و ایشان را بخدا می بخشد و چون خطبه را بدو بر چهار سو  
برای ستاد و ملک گرد و گفت ای بنی اسرائیل بدانید که خدای عزوجل مرا پیش از این  
و بر شما فرستاده است **موسی** را که از شماست و او را از شماست و او را از شماست  
و دوست اینست برستی باز گردید که اینست برستی باطل است و آنست که  
که شما را از اینست و از راه راست بر ایشان نه گفتند و خدا را ویدیم و اینست که  
معبودی و او را است تا می پرستم خطبه گفت ای بنی اسرائیل بدانید که خدای عزوجل  
بست برستی بنودند و شما اینست برستی که خدا ایشان را از دواب فرستاده و شما  
عذاب خداست که از شما بر قوم نوح فرستاده و قوم هود را و قوم صالح را  
و قوم لوط را و قوم ابراهیم را و قوم شعیب را و قوم موسی را و قوم سلیمان را و قوم داود را  
پرستی دست باز دارند و باز گردید که قوم نوح را و قوم هود را و قوم صالح را  
و قوم لوط را و قوم ابراهیم را و قوم شعیب را و قوم موسی را و قوم سلیمان را و قوم داود را  
سوار بود و روی این طبع گفت خطبه را طلب کرد تا که بر قوم نوح را  
چون شب در آمدی خطبه را پس که بر آمدی و دعوت کردی و سخن را از شماست  
کردن او خواب می شدی و آرام بودی شبی خطبه را میرسلوا و الله اعلم بکلیت ای قوم  
شما را عذاب خواهد آمد و آن عذاب در کس معاجات بود و آن قوم که از شماست که  
چون دیگر روز با خدا برخواستند هر مردی که بود یعنی مسکنی و جان میدادی و شما را  
خدا این بسیار برده و بنویس که کند و گفت که هر کس معاجات آمده است که گفت آن

از این

هر کس شیت مکان مردمان بکشند و اگر نخواهد تا بداند ایشان در برایشان زندگان  
میدارند و این سخن بران معنی گفت که هر کس بداند که هر کس که نگوید بود و چون  
برایشان زندگان سخن بدارند و گفتند ای ملک انش هم نزد هر کس برخواستن  
است که هر کس ادبیس یک بنویسد تا که یک بر او دزد و مردمان کوشتن و دزدان  
گردند و دزد هر یکی بنویسد و سرای بنشیند تا که با خدا را از سر نه گفت هر که که  
چای بادی و زب کینه انچه بنویسد تا که از این نوبه و که انداخته بجهت دی کینه یی بر آوردند  
و حتی در آن کینه بنام دزد و طعام و شراب با او باشد که آن کون و شما را بسیار بنامند  
پس در کینه استوار که در آن ملک در آن کینه بنشیند گفت که آنست که هر کس که  
وید تراند که در آنکه ملک نگاه کرد و میان کینه شخصی را با بیت عظیم است و در یک  
از وی برسد و قال **الله** قال **انا** **الله** الموت یعنی هر کس که گفت که کینه یی  
منه که الموت گفت یکی امروز باز کرد و دزد از یک من بازای و از این الی الی السلام  
گفت از آن معنی که یکی روز از زندگانی وی بازده بود ملک در کینه و از کینه هر دو آمد  
در بان سرای را گفت که هر که الموت را بنامد و از کینه که بنویسد که بنویسد  
ای ملک ما را ندیدیم که کینه یی بنویسد که کینه را سوراخ ما ده است گفت ای قوم و آن  
که انداخته بر کینه دزد سوراخ کینه بنویسد و هر کس که از کینه دزد و او این شد و هر کس  
ملک الموت را بر سر خود ایستاده و هر که الموت دست در زد و دزدان او را بر دست  
از زندگان که در آن کینه و کینه بنویسد که را یکبار جان بخواهشند چنانکه از این

سید که ایشان را نعل بود از بنی اسرائیل بستاند و شما را ایشان غارت کرد و دزدان  
ایشان بفرست بر دزد بنی اسرائیل بنشیند و ندانند که ایشان از کینه هر کس که  
و بنام میری و از کینه که تا و مار کردی تا و من مقهور شدی و تا که می بود و بنی اسرائیل  
که سید را جواب کردی و در آن روز که از بنی اسرائیل می بود که دزدان داشت از یک  
زن و دزد داشت و از یک و سیح فرزند می بود و دزدی از مادر دزد فرزند گفت که تو  
خداست که از این دزد و فرزند است و از تو هیچ فرزند نیست و تو هم ایست ای قوم  
این زن دانست که را ملینه مید گفت ای خواهر مرا که فرزند دزدان کار خدای است که  
ما خواسته دزد فرزند داده است و یکی را خواست که فرزند می داند که هر کس که  
هر که را خواهد بدو هر که را نخواهد بدو اما ای تو ای که خدای که ترا خواسته داد است  
امید است که مرا یی که خواست بدو من از دزدی امید نیم انچه گفت ای بار خدا یا تو قادر  
که هر یک فرزند می که شایسته درگاه تو بهتر از این دزد فرزند است که دزدی صاف گفت که تو  
خدا میدانی من معاف است که بدو تو می بخشند تو می بخشند تو می بخشند تو می بخشند تو می بخشند  
مستی که و آن زن از فرزند زنی داد و او را بنام میری داد و نام وی را شوی و او را شوی  
و اسم آن را شوی نام را بسم الله در رسید اما خدا را و او را بنام میری داد و او را شوی  
برود و او را شوی نام را بسم الله در رسید اما خدا را و او را بنام میری داد و او را شوی  
با دزدی که مرا می کردی که تو چه خست است که ترا فرزند نشود و دزدی که خدا  
نویسد که یکی فرزند را داد که بهتر از دزد فرزند است تو چه دزدی که ترا فرزند نشود

و چشم و دهم یک تن زنده ماند و بفرست الله تعالی انچه آن آب و آن چاه  
گرامت بود باز ایستاد و دزد و شک شد پس چاه دزدی و در آن چاه دزد کینه یی  
و آب ندیدند و امید شده باز کینه دزدی خطبه را بدو گفت ای قوم مجری می بنید  
و عذاب خداست که بنام میرسد چاه یی ایمان بنام میرسد چاه کینه یی که این  
شوی تو بود که ما را این بدو پس امدان قوم را داشت و دزد و دزد کینه یی که این  
ما را بران و او را از دزد برآمد و کرد این دوازده فرسنگ که امدان دزد و دزد را حلقه  
کرد و آن قوم را بدو خورشید کرد چون چاهی که حلق آب حوز دزدی و دزدان  
برآمد و آن همه قوم بدو دزد که شد تا که از آن چاه و آن کوشک همان ماند  
تا بنی است چاه که خدای عزوجل در کلام محمد بنویس که **الله** تعالی و بنی خطبه  
که قصه مشی بنی باقی بنی اسرائیل که ماند بود و دزد و دزدت عالم گرفته بود و دزد و دزد  
همین بودند و میخواستند که کالی الله را قوم بسیار شده بود و دزد قوت گرفت که  
بار قصه شام کرد و گفت که دلایت با بنی اسرائیل این فرد که شد و ما و دزدت و دزدت  
مانده ایم بدین حرب که گفت خود را ایشان باز بستند و دزد کینه یی و دزد کینه یی  
باز بر هم عاقبت این تیر که دزد و دزدی و شاد ایشان حق تعالی از ایشان گرفتند  
هر که که بنی اسرائیل دست در دزد و دزد که از دزد تعالی بیزیت و ملک از ایشان برد  
تا هر که دزدی و از هر دزدی و دزدان روی بریشان نهادند و تا از کینه یی که  
پایند و آن قوم حرب آغاز دزد و ایشان را بسیار کشته و دزدان را کینه یی

سید



الحمد لله

4

4

[illegible]











ما قولكم انكم تعلمون

الم

١٢٠

[illegible]















六

六



















5.

[illegible][illegible]







22

۱۰۰

۱۰۰

۱۰۰











خدا تعالی بکسی و نام تو هست چو قیامت از حق اسرار کنیم و نام من بلوقیاست از  
فرزندان من که آید بهای علی بدم ماران کشته نام آدم شمشیر بایم نام من جی اسرار  
منفید بایم بلوقی از ان شکست مانده ماران باز بان قصه به او حق میگذرد چنانکه  
آدمین پس باوقایا این ان چسبیده که شاکر میسید ماران کشته که ماران در حق  
خدا بیگانه از زبانی عزت کردن و در خیان آن مرد است بلوقی گفت خان ایچم  
میکنید کشته هر سالی در دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ  
هر سالی سوخ زنده ماران از ان شکست چنانکه ماران در دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ  
و کرامت باستان انان و میدان و دوزخ است که روی رستگان از زهر راست کوفی  
تا بستان از نام است بلوقی گفت خان محمد رحمت سید که نام او میگویند ماران  
کشته که اندر دوزخ هیچ وادی دوری دور نیست که خدا ان شکست است که ماران  
محمد رسول خدا را بخدا رحمت سید بلوقی گفت در دوزخ هیچ برکت از ان شکست  
ماران کشته اندر دوزخ ماران شکست برکت چنانکه کی از ان شکست از ان شکست  
چون آید رستگان از زهر چنانکه کی از ان شکست از ان شکست از ان شکست  
انان ماران دوزخ دور نیست که ماران شکست که ماران شکست که ماران شکست  
برکت کی از ان شکست که ماران شکست که ماران شکست که ماران شکست  
که آن ماران در دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ  
ماران حق شد و دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ

در زمین رفتی چون بلوقی از بعد آن مار خود بسخت در دوزخ است ای فرزند  
خدا ایچالی شکست و نام تو هست چو قیامت از حق اسرار کنیم و نام من بلوقیاست از  
فرزندان من که آید بهای علی بدم ماران کشته نام آدم شمشیر بایم نام من جی اسرار  
منفید بایم بلوقی از ان شکست مانده ماران باز بان قصه به او حق میگذرد چنانکه  
آدمین پس باوقایا این ان چسبیده که شاکر میسید ماران کشته که ماران در حق  
خدا بیگانه از زبانی عزت کردن و در خیان آن مرد است بلوقی گفت خان ایچم  
میکنید کشته هر سالی در دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ  
هر سالی سوخ زنده ماران از ان شکست چنانکه ماران در دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ  
و کرامت باستان انان و میدان و دوزخ است که روی رستگان از زهر راست کوفی  
تا بستان از نام است بلوقی گفت خان محمد رحمت سید که نام او میگویند ماران  
کشته که اندر دوزخ هیچ وادی دوری دور نیست که خدا ان شکست است که ماران  
محمد رسول خدا را بخدا رحمت سید بلوقی گفت در دوزخ هیچ برکت از ان شکست  
ماران کشته اندر دوزخ ماران شکست برکت چنانکه کی از ان شکست از ان شکست  
چون آید رستگان از زهر چنانکه کی از ان شکست از ان شکست از ان شکست  
انان ماران دوزخ دور نیست که ماران شکست که ماران شکست که ماران شکست  
برکت کی از ان شکست که ماران شکست که ماران شکست که ماران شکست  
که آن ماران در دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ  
ماران حق شد و دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ

که در راه آن مار خود که دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ  
من آن ماران است آید چنانکه کی از ان شکست از ان شکست از ان شکست  
و از ان شکست که ماران شکست که ماران شکست که ماران شکست  
شعیت او پندرم پس از ان شکست که ماران شکست که ماران شکست  
نام که رفتن خان را حاجت که دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ  
ساخت از ان شکست که ماران شکست که ماران شکست که ماران شکست  
پنهان شد و دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ  
پس آن شکست که ماران شکست که ماران شکست که ماران شکست  
دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ  
رفت از ان شکست که ماران شکست که ماران شکست که ماران شکست  
بیز یک شکست که ماران شکست که ماران شکست که ماران شکست  
بیرود و بر هر سالی و دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ  
چون آن شکست که ماران شکست که ماران شکست که ماران شکست  
ان در دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ  
من و برکت که ماران شکست که ماران شکست که ماران شکست  
دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ  
طلب کردیم پس از ان شکست که ماران شکست که ماران شکست که ماران شکست

که در راه آن مار خود که دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ  
من آن ماران است آید چنانکه کی از ان شکست از ان شکست از ان شکست  
و از ان شکست که ماران شکست که ماران شکست که ماران شکست  
شعیت او پندرم پس از ان شکست که ماران شکست که ماران شکست  
نام که رفتن خان را حاجت که دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ  
ساخت از ان شکست که ماران شکست که ماران شکست که ماران شکست  
پنهان شد و دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ  
پس آن شکست که ماران شکست که ماران شکست که ماران شکست  
دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ  
رفت از ان شکست که ماران شکست که ماران شکست که ماران شکست  
بیز یک شکست که ماران شکست که ماران شکست که ماران شکست  
بیرود و بر هر سالی و دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ  
چون آن شکست که ماران شکست که ماران شکست که ماران شکست  
ان در دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ  
من و برکت که ماران شکست که ماران شکست که ماران شکست  
دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ دوزخ  
طلب کردیم پس از ان شکست که ماران شکست که ماران شکست که ماران شکست







تو یک آن عالم رسید بقیاس سلام کرد و بر سرش آن عالم کرد عالم از بلوقیا رسید که از روی یک  
عکس بران کدام وقت بداند چو دی گفت بوقت بار و عالم گفت زود آید داین  
اسب را بچ نمود بلوقیا گفت نشان چنانچه ایم و نه تا زنده ایم بر او خوش است  
گفت آری این اسب نداشت که بر پشت و آید است و با پی و اگر نه زاری اندر است  
پس چنان برقع از روی اسب دور گردند و درین حد گردند بر هر سوی آن اسب یک نظر عرف  
آویخته بود و یک باز بر پای و بی شکسته بود و از آن مشق بسیار می عالم گفت از آنجا که تو رفتی  
تا چنانچه مقدار راه است که از وقت بداند و تا زوال چنان رسید بلوقیا گفت هیچ این نیست  
باشد عالم گفت از آنجا که تو آمده تا آنجا که رسید و سر وقت باشد راه است بلوقیا خجسته  
ایش را زد و کرد و در پشت تا بلوقیا رسید فریشت و بر پای اسب و در دو دست زانو  
کرد و یک دست می سرخی کرده و دیگری دست بسوی مغرب کرده و با از بلوقیا می گوید  
آه آه ای رسول الله بلوقیا پیش از بر پشت و سلام کرد و فریشت جواب سلام داد و گفت  
ای چراغ و گوشت بلوقیا گفت من از فرزندان حضرت آدم علیه السلام و از قریه می اسلم بلوقیا  
و نام من بلوقیا است آن فریشت گفت نام آدم شنیده ام و یکن نام بی اسرا نماند شنیده ام  
بلوقیا گفت گوشتی و نام تو چیست آن فریشت گفت نام من از جاسان است و من میگویم  
روز و تاریکی شب بلوقیا گفت این دوست را چه دراز کردی یکی چون جانب و دیگر یک جانب  
فریشت گفت آری این دست راست من که بر پشت است و در پشت می دزدان خانه میدارم که  
این در پشت می را بگذاریم زمین ازین قدر روشن می گرد و نیز بر گزنا یکی بلوقیا بگوید

بلوقیا

این تاریکی را بگذارم همه آسمان و زمین طلعت کرد و هرگز در پشت می روز نباشد و هرگز  
اولی آید و در خطه سفید و سیاه بودی کشیده بر سپید که این خطه سفید سیاه  
چست که من لوح است گفت نشان روز و شب است که روز و شب می زیادت کنم  
و تاریکی که کم و کاه در پشت می که کم و کاه تاریکی زیادت که پس بلوقیا و آید کرد و رفت تا  
بلوقیا و دیگر رسید فریشت و در پای اسب و یکی دست بران و یکی دست لغزشتی  
و به آواز بلند می گفت که آه ای رسول الله محمد رسول الله بلوقیا پیش از بر پشت و سلام داد  
فریشت جواب سلام داد و فریشت گفت تو کسیستی و نام تو چیست بلوقیا گفت از فرزندان  
آدم و نام من بلوقیا است بلوقیا گفت ای فریشت نام تو چیست گفت نام من جاسان  
بلوقیا گفت این چیست که یکی دست بسوی آسمان می بینم و یکی دست بسوی زمین  
فریشت گفت این دست راست که بسوی آسمان می بینی بلوقیا گفت بلان نگاه دارم  
که اندر آسمان بادی که او را می بینم نخواهد اگر بگذارم یک روز چه جانوران و روی زمین  
بزرگ شوند و چه میگویند و این شود و این دست که من دارم و در میان نگاه دارم  
دارم که این دست چپ را بگذارم این در میان نگاه دارم که زمین و آسمان هر دو  
زمین را روشن کند و چه جانوران عالم نگاه شود پس بلوقیا مرا و آید کرد و رفت تا  
بلوقیا رسید که چهار فریشت را دید و بزرگ و کوچک یکی را از ایشان چون مردی  
سرخ و سیاه و سیم و چون سر کسان و چهارم را سر کسان هر یکی نگاه کرد و گفت  
و دیگر دوازده کسان که سر کسان و زمین و آید کرد و میگفت یا بار خدا یا بار خدا

چون آمد ایم و صبح عایی نیافتم اکنون را که کرده ایم غدا که بگویم و دیگر ایم عایی  
خواب رفت چون آن فریشت نام محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم شنید آواز بلند بر پشت  
و گفت آه ای رسول الله محمد رسول الله فریشت گفت که فرموده الله بلند فریشت می گوید  
و بوسه بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم در دو میفرستم بلوقیا گفت ای فریشت خبر کن که کار و تو  
چست گفت نام من جاسان است بلوقیا گفت چنانچه میگوئی گفت اسم من حضرت جاب  
اعلیین که مرا برین گذاشته است بلوقیا گفت این چیست که تو کار و در یکیشی و کار دیگر است  
فریشت گفت من این خادم خود جل و این یکا زمین اندر دست منت و از در دنیا  
هر صبح و در پنج عصر می و پنج نوبت که خدای و تبارک و تعالی بر کسان زمین  
که بپرستند است و آن یکا در زمین و در دست منت و هر کار که استعالی میفرماید  
که شریار و دلاخی را قطع سازد و از آن و تبارک آن زمین بکشم چون یکا از آن زمین  
فرز آید این میفرماید و دنیا و دنیا بد و فقط و سگی بد آید و چون خواهر کردی  
را بر جات و از غراب غفلت جدا کرد و تا از مصیبتا باز گردند و تو میفرماید و از آن  
تا که آن زمین را بیاورم تا از آن زمین اندر دست منت و قدرت خدای تعالی بر سپند  
بترسد و برست که در آن مصیبتا باز آید و حکمت در زلال اینچاست است پس بلوقیا  
از آن فریشت پرسید که از لب که گفت چست فریشت گفت از لب که گفت چست فریشت  
و یکا است که این جهان و جیای ازین جهان بر جبار مد قلم است و هر شریار را از آن  
دین است که با خود و از آنجا که هیچ غلبی نیست و دیگر تاریکی شب یا یکا که

و جیشای بر زمین و در دوازده از ایشان غلب خوش و با نه از ایشان  
سر از ایشان و در ای تابستان و در قیامت روزی کن شفاعت محمد رسول الله  
الله علیه و سلم و آن فریشت و یکا که سر از چون سر ایشان بود و عاری کرد و یکسانی می بود  
خدا یا جیشای با و دکان و باز دوازده از ایشان غلب خوش و بر دوازده از ایشان سر از  
زندان و کار می تابستان و در روزی کن ما شفاعت چنانچه بر علیت نام و آن فریشت که  
سر و چون سر کسان بود و دکانیکه و جی گفت یا بار خدا یا جیشای بر چهار پادان و با  
غلب خوش از ایشان و در دکان از ایشان بر سر از ایشان و در یکا تابستان  
مروان کوان و دکان و دکان برای ایشان تا که از غایت خدای تعالی ایشان و در روزی کن  
در قیامت شفاعت محمد علیه السلام و آنکه سر و چون سر کسان است و دکانیکه و جی  
یکو میارب و در قیامت روزی کن و ایش از آن بر سر از ایشان و در قیامت روزی کن  
محمد علیه السلام و در روزی کن پس بلوقیا از فریشت و دکانیکه و دکانیکه و دکانیکه  
کوچ است بزرگ کرد و بر دکانیکه و دکانیکه و دکانیکه و دکانیکه و دکانیکه  
و آن که از سر و سر از ایشان و دکانیکه و دکانیکه و دکانیکه و دکانیکه و دکانیکه  
که دکانیکه و دکانیکه و دکانیکه و دکانیکه و دکانیکه و دکانیکه و دکانیکه  
بلوقیا گفت که فریشت و در بران که دکانیکه و دکانیکه و دکانیکه و دکانیکه و دکانیکه  
سلام داد و گفت که گوشتی و نام تو چیست بلوقیا گفت من از فرزندان آدم و نام من جاسان  
ام و نام من بلوقیا است و ازین اسلم و من بطلب می آید از آن محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم

بلوقیا











که از بیت المقدس نرسیدن باطل بود و خوشتر از آن بود که با کربل و از وی ایام بخوار  
دارا آید و از خود آورد و اندک از اینها و خیال چاه میرود و از اینها گفت ای کجاست که از این  
جایان باطل است و میاید و گفت با اینها که وی بخت شرافت و کرامت با اینها است و باطل  
روی و در کجاست و بکافی شکست و کوه است و میرود و هیچ موی نیست چون  
چرخ بکشد و نشان داد و از میان بیت المقدس میرود و از زمین با این بخت  
در شهر است و رفتن کوک که را در پیشته با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
و در آن کوک که را در پیشته با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
داری گفت نام بخت شرافت از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
بر آنکه از این بخت برود و راست که در بخت شرافت از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
خلفی که بخت شرافت از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
برست و است از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
بر آورد و در کجاست که از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
و در وی بخت المقدس نهاد و چون بیت المقدس رسید و ای اسرائیل گفت ای قوم که کس که  
بکافی شریف از وی خواهد بود و در کجاست که از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
و از صفای فرجی که از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
و بخت وی بخت است و صفای فرجی که از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان

و در کجاست که از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
و در وی بخت المقدس نهاد و چون بیت المقدس رسید و ای اسرائیل گفت ای قوم که کس که  
بکافی شریف از وی خواهد بود و در کجاست که از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
و از صفای فرجی که از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
و بخت وی بخت است و صفای فرجی که از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
و در کجاست که از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
و در وی بخت المقدس نهاد و چون بیت المقدس رسید و ای اسرائیل گفت ای قوم که کس که  
بکافی شریف از وی خواهد بود و در کجاست که از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
و از صفای فرجی که از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
و بخت وی بخت است و صفای فرجی که از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان

بخوان آید و بماند با آنکه گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
کشم تا چنان که خبر و خوار بمانم یعنی ای و چنین که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
عبرت که از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
دست آمد و از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
از دست ایشان که از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
است هیچ بکانه است میان نشان کشیدن با هیچ بکانه نیست گفت چندین سال است  
که نشو وخت و هیچ صفی نماند ای اگر من نمی رسد که نشان از ایشان خود و خلاص با بزرگان  
با اینها که از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
خوب و در پیشته با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
چون نشان با این بخت میرود و هر یکی با نام من قدری میرود و با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
مرد و بی چون رفتن و شبانه بودی بنده بزم می آورد و می و بخت نشان میرود  
و می که بی و بخت و بخت آن و در کجاست که از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
یکست که می و بخت و بخت آن و در کجاست که از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
راست که می و بخت و بخت آن و در کجاست که از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
بر کس که می و بخت و بخت آن و در کجاست که از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
بنده بزم می آورد و می و بخت آن و در کجاست که از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
و بخت وی بخت است و صفای فرجی که از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان

هر دو که می و بخت و بخت آن و در کجاست که از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
و بخت وی بخت است و صفای فرجی که از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
و در کجاست که از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
و در وی بخت المقدس نهاد و چون بیت المقدس رسید و ای اسرائیل گفت ای قوم که کس که  
بکافی شریف از وی خواهد بود و در کجاست که از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
و از صفای فرجی که از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
و بخت وی بخت است و صفای فرجی که از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
و در کجاست که از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان  
و در وی بخت المقدس نهاد و چون بیت المقدس رسید و ای اسرائیل گفت ای قوم که کس که  
بکافی شریف از وی خواهد بود و در کجاست که از میان اینها که گفت با بریزم اینجا رسد و تا با ساسا در میان



























نہایت کم

۱۲۰

[illegible][illegible]







سنگ یعنی کشف یا ذوالقرنین این خلق را که با جوج و جوج خوانند برین مایه کینه شد  
میکنند ازین برین منقوست ما را می برد از خاکی که بر خود خاکی بنیم که نرا بهیم تا میان  
و میان ایشان در پی کفی تا ایشان سوی ما نماند آمدن ذوالقرنین چو را با و کمال است  
قال الله تعالی فی ذلک یوم یخسف کل جبار کفیل فی یوم یخسف کل جبار کفیل فی یوم یخسف کل جبار کفیل  
ذکر است که گفت اسد تعالی را جلالی داد و دست که برتر از بدیه و فواج شمان است  
بشر ما می رسد در ارباب حاجت نیست و لیکن برای یاری و بهی که قال الله تعالی فی یوم یخسف کل جبار کفیل  
الحق یخسف کل جبار کفیل فی یوم یخسف کل جبار کفیل فی یوم یخسف کل جبار کفیل فی یوم یخسف کل جبار کفیل  
و انما فی سائر ما ذکره بر سر کوه رسیده است شد انگاه و میان شکافه را و نیز می بیند  
**که قال الله تعالی فی ذلک یوم یخسف کل جبار کفیل فی یوم یخسف کل جبار کفیل فی یوم یخسف کل جبار کفیل**  
سید چمن کرد و در میان آوردند و می بیند تا آن نیز بهار میسوزد و آتش میسوزد  
و میریخت و بر یکدیگر میشت تا همه میسوزد شد انگاه و روین که از شمر می کشند تا جایی در  
و شکافه می نماند انگاه از ارباب حاجت تا رسد و جهان کشت که هیچ چیزی برین نماند  
پراکنده انگاه با جوج و جوج از آن سوی کوه با نهد و مسلمانان از بلاد ایشان بر سر شد  
**که قال الله تعالی فی ذلک یوم یخسف کل جبار کفیل فی یوم یخسف کل جبار کفیل فی یوم یخسف کل جبار کفیل**  
و با جوج و جوج از آن دو طرف می رسد و چون نماند انگاه ذوالقرنین گفت که  
اسد تعالی قال الله تعالی فی ذلک یوم یخسف کل جبار کفیل فی یوم یخسف کل جبار کفیل فی یوم یخسف کل جبار کفیل  
ذوالقرنین گفت این قدرت خود کرد و در این برین من نیست این قدرت خدای عزوجل

ذکر

گفت چون دهره ایشان را رسد یعنی آنرا از زمان جا بر ایشان بیرون آید و ایشان  
برین کشف ذوالقرنین شد این قول و با ذکر که **که قال الله تعالی فی ذلک یوم یخسف کل جبار کفیل**  
قال الله تعالی فی ذلک یوم یخسف کل جبار کفیل فی یوم یخسف کل جبار کفیل فی یوم یخسف کل جبار کفیل  
عمری می رسد که از میان سید چمن بر سر کوه رسیده است شد انگاه و میان شکافه را و نیز می بیند  
میسوزد که آن نیز بهار میسوزد و آتش میسوزد و لیکن می تواند و برتر از بدیه و فواج شمان است  
بلکه بیشتر ازین نیز یک آن جدا میاید و می بیند چو انخاب فرو شود انخاب انکشته شد  
و وقت بکشد و شود چنان باز رسد و گویند که نوایم و این نیز بهار میسوزد و آتش میسوزد  
چون یا دعا شود یا می بیند چنان سطره ای آن جدا شده باشد که بیشتر بود و کار ایشان است  
چنین است انگاه که وقت ایشان بیرون آمدن شود انگاه ایشان اسد تعالی را از ایشان  
فرزندی که میسوزد از میان میسوزد و چون با نهد و میان شکافه را و نیز می بیند  
و چون مشایخ را گویند این خبر را فرود انکشته که آن یکسان کویان اسد تعالی را و کرد  
پایند و آن نیز بهار میسوزد و آتش میسوزد و لیکن می تواند و برتر از بدیه و فواج شمان است  
نشدند تا هر چه آب بر می آید باک بخورند و در میان سید چمن بر سر کوه رسیده است شد انگاه  
سوزد و در میان سید چمن بر سر کوه رسیده است شد انگاه و میان شکافه را و نیز می بیند  
باز گفت انصاب گفت با شمر که گفت که از آن اندر و بر سر کوه رسیده است شد انگاه  
چو در آن نیست بود و در فی نقصان و زیادت گفت و مقدم و مخر که در آن شد انگاه  
چو بگرفت و هم اکنون کرد و ایمان آید بر سر کوه رسیده است شد انگاه و میان شکافه را و نیز می بیند  
**که قال الله تعالی فی ذلک یوم یخسف کل جبار کفیل فی یوم یخسف کل جبار کفیل فی یوم یخسف کل جبار کفیل**

**قال الله تعالی فی ذلک یوم یخسف کل جبار کفیل فی یوم یخسف کل جبار کفیل فی یوم یخسف کل جبار کفیل**  
گفتند که هر دو یکدیگر و می گویند که این جهان و آن جهان راست اند ما برین تو و برین  
موسی که فرمود و بین و بینا گویم انفسه اسد تعالی ذوالقرنین را از شمر می کشند تا جایی در  
بود که **که قال الله تعالی فی ذلک یوم یخسف کل جبار کفیل فی یوم یخسف کل جبار کفیل فی یوم یخسف کل جبار کفیل**  
ذوالقرنین داد و در جهان میسوزد و شمر را با نهد و میان شکافه را و نیز می بیند  
نماند که است و نیز بهار میسوزد و آتش میسوزد و لیکن می تواند و برتر از بدیه و فواج شمان است  
چو نام او را اسد کرد و می خوانند و گویند که شمر می کشند تا جایی در  
از روی و آن حصار را در میسوزد و در میان شکافه را و نیز می بیند  
بکشد بر سر آن حصار را که نماند تا مردی بخشد بر سر آن باره بر شد و خود را بران سوی باره  
ذوالقرنین را از آن عجب آید که می گردانند و در آن حصار را در میسوزد و در میان شکافه را و نیز می بیند  
یعنی حصار می رسد و چو سخن گفت و خود را بران سوی باره انکشته باز رسد و در میان شکافه را و نیز می بیند  
با جوج و جوج که تو چو انخاب ازین نماند تا مردی بخشد بر سر آن باره بر شد و خود را بران سوی باره  
بران سوی باره انکشته ذوالقرنین از آن در چشم شد و از آنجا بر حصار است و در پی  
بشد و حصار نماند و بر سر شمر می رسد و از آنجا آمد و سوی ملک بند رسد و از آنجا  
که من آمدیم با شمر که می رسد و شمان خود است اگر این انکشته شد و در میان شکافه را و نیز می بیند  
خواب کرد که در میان جواب نماند و رسد که من زبان بر دارم هر جزای عیب  
رسول یا رسول فرستای بر اینان برداری چون ذوالقرنین آن رسول را بر سر کوه رسیده است شد انگاه

ذکر

آن رسول انکشت برین خود نماند بیرون آمد ذوالقرنین را از شمان معنی بر سر کوه رسیده است شد انگاه  
جواب داد که چون من رسول را انکشته کردم با نهد و میان شکافه را و نیز می بیند  
چنین گویند که از مردم در از هیچ منقعی نبود و می انکشت برین نماند و بر سر کوه رسیده است شد انگاه  
من نیز و صلاح است پس از آن رسول را فرود آورد و در میان شکافه را و نیز می بیند  
کا و فرستاد رسول بهند چندی سوزان ذوالقرنین فرستاد ذوالقرنین لغزوانان  
سوزان را یکی تا رسد یا کردند و باز فرستاد رسول آن تار را در انصیل و چون از آنجا رسد  
کرد باز فرستاد ذوالقرنین را ازین معنی بر سر کوه رسیده است شد انگاه و میان شکافه را و نیز می بیند  
و چنین گفت که در شمان یکی مرد عالم و دانا بسیار است چون و یکی سوزان را تا بر کوه  
و باز فرستاد رسول یکی که این علم و دانا می شمان همچون تار بسیار است و علم را در شمان  
چو در آنجا رسید ذوالقرنین آن رسول را باز داشت که با علم و در یک بود که شمر می کشند تا جایی در  
نماند و فرستاد که رسول را باز فرستاد که انکشته شد و در میان شکافه را و نیز می بیند  
فرستاد و چنین آورده اند که یک روز ذوالقرنین یکی کاه در آمد تا طهارت کند و در  
دید و بوی کاه چنانکه گویند در شمان کشت چون بیرون آمد رسول بهند چندی سوزان  
گفت چنین رسید و حال خود را باز کرد گفت رسول بهند رستمان فرمود و در میان شکافه را و نیز می بیند  
که در میان سید چمن بر سر کوه رسیده است شد انگاه و میان شکافه را و نیز می بیند  
سوزد را و دیگر با نهد و میان شکافه را و نیز می بیند  
گفت چو آن بود که رسد و چون از طهارت فارغ شد بیرون آمد رسول بهند چندی سوزان







































با وی بار بودند انگاه آمدند خدای علی را گماشت تا از آب و حله پند و نام وی مرید  
بود و خلق بسیار از جوانان بکشت چنانکه چو خون برشت و بعضی را برده کرده و گشت  
ک تا که بکشتن وی خون بسیار بخت آن خون بار بار شد و خون عثمان بن عفان  
و چنین میگویند که آن مسلمانان شدند و با بنی اسرائیل سوی بیت المقدس باز رفت  
مشهد و مسجد ابا و آن کرد و گشت آن غلط است که بخت نصر و کبر است و در آن  
هر یکی با خست و با خست و با خست که از آن بودی او را بخت نصر و خدای علی را بخت  
که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
گویند کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
و شام گفت که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
آب مروی می گفت بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
نیت از رفتن مروی می گفت بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
ترد یک شام یکسان بنامید که مصطفی صلی الله علیه و آله که یک ذره بختن است و آب مروی  
روزی می گفت بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
است و در آن وقت که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
عصی گفت خدای عز و جل را بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
سایه تا بکشد و در بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند

در

خدا بر او ایستادند گفتند درین موج خانه بر او درون دستوار و بختن که در دم را نذر کند  
اندرین چرخ بسیار از آنکه بود و از آنکه بود و از آنکه بود و از آنکه بود و از آنکه بود  
چنان آمد است که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
گفت یا رب این مرد را برین سخن از کور و بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
مرد و نهاده عصی آن مرد را گفت که این نور بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
بدعا فرزند یا رب این عصی گفت و در آنکه بود و از آنکه بود و از آنکه بود و از آنکه بود  
بر یکدیگر بر فرزندان یک و بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
زنگانی بر و کان **در** بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
عصی و سلامه کو که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
گفت ای جبر بود و در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
چا موز و انگاه بر پرس عصی هم گفت من بناموزم چرخ که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
شد عصی و در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
چا موز و در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
بگو که ای جبر بود و در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
و در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
کاری بر او خود و در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
خدایا بی نام و در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند

در

چه آمدن فرزند را معصیت این فرزند تو در آن است که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
مردمان **حکایت** روزی یاری از بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
و در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
**در** بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
آیه جنتان حق تعالی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
که بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
که اهل بسیار و در بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
بود و در بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
و در بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
که این بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
تا می آن شهر را بگویم بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
و در بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
مصیبت رسید آمدی فی الحال بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
حاجت غل غل بودی و اگر در بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
هر بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند

در

نرسیدی فرزند را معصیت از وی چا موز و در بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
چا موز و در بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
زمان بسیار بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
من در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
تا می که بودی و در بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
و در بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
در بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
چون با موز و در بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
بودی آن بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
هر در بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
سبب بر بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
آمد خدای این را بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
تا می که بودی و در بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
بنایت بر بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
انگاه ای بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
و در بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند  
و در بختن که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند و کسی که در دم را نذر کند

در







































































و کوه کان ایشان را سر کردند و بی بود و صفیه نام وی خواهری بی زنی دارا بوده اند و خواب  
چنان دیده بود که راه اندر کوه روی افتاد و است غوی خود را آگاه کرد که شوی وی و بی خود  
بر پشتی گفت این زن را من چنان میگرد و و طبعی بر روی وی و آن زن خود را بسوی بیابان  
برد و در دایم و یک چنین گویند که علی کرم آمد و چند و مرغانه و بی اند و آن زن را گرفت و بیک  
رسول میسلا م با و در دایم و صفیه بنامیده و بی بود چون بی چال و بی برید و است و است  
این زن را بر چاه بر داشت و آنکه او را بنزد یک رسول با و در بس رسول میسلا م نام  
بر شد و گرفت و آنکه او را بنزد یک رسول با و در بس رسول میسلا م نام  
از ایل و بی بر روی رسول میسلا م نامیده و بی بود و بی بود و بی بود و بی بود  
که از ایل و بی بر روی رسول میسلا م نامیده و بی بود و بی بود و بی بود و بی بود  
علی کرم آمد و در دایم و صفیه نامیده و بی بود و بی بود و بی بود و بی بود  
**و جزو الف** و آنکه او را بنزد یک رسول با و در بس رسول میسلا م نام  
نکند و بی بود و بی بود و بی بود و بی بود و بی بود و بی بود و بی بود و بی بود  
پروان آید که او را بر همه نصرت بود و او را نصرت بر همه نصرت با و در بس رسول میسلا م نام  
حرب بر کرد و گفت چنانکه او بی بود که نصرت با و در بس رسول میسلا م نام  
و یک حزب احد بود و چون بیابان را در یک حزب احد نصرت از ایشان و در دایم و بی بود  
که نصرت از ایشان بود که نصرت بر همه نصرت با و در بس رسول میسلا م نام  
و در دایم و بی بود و بی بود و بی بود و بی بود و بی بود و بی بود و بی بود

آن که گفت که در شب احد بود و آن سال ایشان ایمان نیاوردند و کعب بن اشرف که گفتند  
الظفر بود و با و در دایم و صفیه نامیده و بی بود و بی بود و بی بود و بی بود  
چنانکه او را بنزد یک رسول با و در بس رسول میسلا م نام  
بر داشت و گرفت و آنکه او را بنزد یک رسول با و در بس رسول میسلا م نام  
از ایل و بی بر روی رسول میسلا م نامیده و بی بود و بی بود و بی بود و بی بود  
که از ایل و بی بر روی رسول میسلا م نامیده و بی بود و بی بود و بی بود و بی بود  
علی کرم آمد و در دایم و صفیه نامیده و بی بود و بی بود و بی بود و بی بود  
**و جزو الف** و آنکه او را بنزد یک رسول با و در بس رسول میسلا م نام  
نکند و بی بود و بی بود و بی بود و بی بود و بی بود و بی بود و بی بود و بی بود  
پروان آید که او را بر همه نصرت بود و او را نصرت بر همه نصرت با و در بس رسول میسلا م نام  
حرب بر کرد و گفت چنانکه او بی بود که نصرت با و در بس رسول میسلا م نام  
و یک حزب احد بود و چون بیابان را در یک حزب احد نصرت از ایشان و در دایم و بی بود  
که نصرت از ایشان بود که نصرت بر همه نصرت با و در بس رسول میسلا م نام  
و در دایم و بی بود و بی بود و بی بود و بی بود و بی بود و بی بود و بی بود



































رسول اکبر الهدم با هم در مومنان است و غرض از اینست که آنان هر دو در مومنان باشند و است  
در رسول گفت که در این راه که میروی کعب الهدم را که خط کرده اگر دوستی آنجا خواهی دید و اگر نه  
تا رسیدن به آنجا بر تو فرستم رسول باز شد و کعب الهدم را بهر کرد و چنین گویند تا رسیدن به آنجا  
فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد  
عرب و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد  
نیکوکاران در آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد  
معدی کعب است تا آنکه غرض از اینست که در آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد  
بزرگ است و در آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد  
سپهسالار و نیزه یک طرفی الهدمی آمد و سپهسالار فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد  
تا بدان چگونگی آمد و در آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد  
کرد و در آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد  
مسلمانان و اینان در آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد  
رسول فرستاده شد و در آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد  
و نیزه یک کعب است و در آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد  
خودن چگونگی است و در آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد  
نموده یا عرب را با زید که گفت مثل نشان با ما همچنان است که مثل مردی که باغ و گیاهان در مومنان  
بودند و اکنون در مومنان خدا و در آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد

بسم الله

بسم خداوند باغ پادشاه و در مومنان است و غرض از اینست که آنان هر دو در مومنان باشند و است  
که در آن خدا و در مومنان است و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد  
با این وسیله چگونگی است و در آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد  
بجز در آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد  
مهری حساب و در آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد  
انچه در مومنان فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد  
در آن نیزه یک کعب است و در آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد  
بن الهدمی آمد و در آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد  
آن بن الهدمی آمد و در آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد  
هلاک شدند و در آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد  
ایشان در آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد  
و نیزه یک کعب است و در آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد  
یکی از این چگونگی است و در آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد  
خود را در آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد  
از دنیا چگونگی است و در آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد  
و باقی قوم که گفت تا اکنون دست من از آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد  
من هر یکی تا آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد و در مومنان تا رسیدن به آنجا فرستاده شد























